



## رهبر انقلاب و مانور لیبرالها نگاهی به پیام اخیر رهبر انقلاب

سخنرانی رهبر انقلاب در یکشنبه ۲۵ آبان که بمناسبت ملاقات با فارغ التحصیلان دومین دوره دانشکده افسری ایراد گردید، خشم آلودترین و تندترین سخنانی بود که شاید رهبر انقلاب در طول حیاتش بر زبان رانده بود. گرچه سخنان رهبر انقلاب، محتوایی شبیه مواضع گذشته اش داشت و حاوی مطلب و موضع جدید و بقیه در صفحه ۲

## شرایط آزادی گروگانها

### نقطه پایان

## مبارزه ضد امپریالیستی ارتجاع

در سالگرد اشغال سفارت امریکا، در بین شعارها و سر و صدای فراوان و خیل توده های محروم تظاهر کننده در مقابل لانه حاسوسی، شعاری نیز سر داده شد که مضمون آن چنین بود " دانشجوی خط امام " متشکریم، متشکریم "، آری، این شعار و شعارهای دیگر از دهان مردمی ابراز میشد که ساده دلانه و صادقانه، گروگانگیری و عاقبت خوش آنرا پیروزی عظیمی از برای خلق محروم ایران بشمار می آورند و عمل دانشجویان خط امام را در خور تحسین و تشکر بسیاری دانند!! برآستی بیایم، دوباره عمیقتر بدین جریان اندیشیده و بقیه در صفحه ۸

## عاشورا در تاریخ

(۲)

در صفحه ۱۹

## سخنی در باب ضرورت های طرح تحلیلات سیاسی در آرمان

از جمله مسائلی که در شرایط فعلی، بعضی هواداران سازمان، در باب حرکت کنونی آرمان مستضعفین به اشکال گوناگون مطرح میسازند، آنست که: دلایل تکیه زیاد آرمان بر روی تحلیلات حساس که در حال حاضر بخش اعظم صفحات ارگان را به خود اختصاص داده است، چه میباشد؟! آیا این حرکت نشان از عدول از موضع استراتژیک سازمان مبنی بر اتمام دانستن مبارزه ایدئولوژیک و طرح ایدئولوژی و مهم شمردن طرح و تحلیل مسائل سیاسی ندارد؟! و هم چنین بسیاری واکنشهای متنوع دیگر در این مورد دیده شده است.\*  
بقیه در صفحه ۱۶

## اودرک

## خود

بقیه در صفحه ۵  
مطالعه کنید

۱ - رابطه "جهان بینی" و "خود بینی":

آنچه که می بایست در سرآغاز مطلب بدان توجه وافر داشت

بقیه از صفحه ۱

## رهبر انقلاب و مانور لبرالها

خاصی نبود، اما شیوه بیان مطالب و شیوه بیان و لحن بسی خشناک و عصبانی او، پیام اخیر را از سایر پیامهای متمایز میسازد. لذاستکه بطور طبیعی، شور و هیجان بیشتری در مردم ایجاد نموده و بار دیگر بطور مقطعی و تصنعی، شانها و تضاد های جناحین هیئت حاکمه را افول داد.

بافت دوگانه هژمونی حاکم، از همان او ان تکوین آن موجب پیدایش تضادها و تنشهایی در هیئت حاکمه گشته و جناحهای آنرا به مقابله با یکدیگر در فرصتهای مناسب واداشته است.

این تقابلات که زمینه بوجود آمدن یاس و دلزدگی مردم نسبت به هیئت حاکمه را در پی داشته، پیوسته با تاکتیکهای اتخاذ شده رهبر انقلاب، مدتی افول یافته، اما چونان آتش زیر خاکستر، گاه جرقه زده و شعله کشیده و با تبارز بسیار حاد و علنی خویش، موجبات خشم رهبر انقلاب را فراهم میآورده است. اما بدلائل عدیده ای هیچگاه رهبر انقلاب سعی نداشته که یکی از این دو جناح را کاملاً از میدان بدر نماید و تضاد را صد درصد و تمام عیار به نفع یک جناح حل کند. لذاستکه در رابطه با شرایط و اوضاع واحوالی که تضادها شدت و حدت می یافت، با تاکتیک های متفاوت، کوشش خویش را با گرفتن موضع سوم در جهت حل مشاجرات و تنشهای حاکمیت مصروف داشته است. اولین تاکتیک رهبر انقلاب برای حفظ قدرت و حاکمیت و یکپارچگی هژمونی، تاکتیک " سکوت " بود و در ظل این تاکتیک همواره می کوشید که حاکمیت را در مقابل رشد نیروهای مرفقی، خلقهای به عصیان برخاسته اقلیت و نیز تضادهای داخلی، متحد و یکپارچه نماید. حتی در ماههای اول تکوین دولت که بافتی لیبرالی داشت، تلاش می کرد که آن را تقویت کرده و مردم را به پشتیبانی از او بخواند و در عین حال تکیه بر روحانیت را بعنوان دروازه اسلام و رکن اساسی اسلام و انقلاب و مملکت فراموش نکرده و پیوسته نقش حیاتیشان را در حفظ اسلام و انقلاب به خفا یاد آوری نموده و پایگاه مردمی روحانیت را استحکام و وسعت می بخشید. به مراتب گذشت زمان، رهبر انقلاب احساس کرد که جناح ارتجاع بیش از لیبرالها زمینه تحقق دادن به آرمانها و ایده آلها و خط فکری و حرکتی او را دارد، لذا روز بروز تکیه اش را بر ارتجاع و روحانیت بیشتر ساخته آنها را بعنوان پایگاه اصلی رهبریتش مد نظر قرار میداد و مستقیم و غیر مستقیم در قدرت یافتنشان دخالت مینمود. بر این اساس بود که یکی از سران ارتجاع و روحانیت را به ریاست دیوانعالی کشور گماشته و در ظل پیامهای مکرر خویش زمینه را برای ورود و تسلط کامل ارتجاع بر مجلس شورا فراهم ساخت. بعلاوه، پیامی که در رابطه با شرایط و مشخصات یک نخست وزیر مکنی

را اعلامی عنوان نمود، سکوی پرشی بود که ارتجاع از آن برای تکیه بر "لبرالسم" استفاده لازم را نمود. بدین ترتیب جریان خباتی فربه محریب نیز که دولت بود، در کف بی کفایت و قدرت طالب و انحصارگر ارتجاع قرار گرفت.

لیبرالسم که در این مباحثه خود را مغبون و شکست خورده یافت، سود و غنای لعل تمامی ضعفها و شکستهایش را از ارتجاع، بی تشکیلاتی و عدم سازماندهی نیروهای خویش می دانست، بفکر ایجاد جبهه ای لیبرالی متشکل از تمامی طیفهای سدارتجاعی و حری افتاد و در این رابطه، سعی کرد که اتصال و وحدت نظری با گروه های مرفقی، چون مجاهدین خلق برای مقابله سیستماتیک و نظام با حزب ایجاد نماید، که پشتیبانی علنی او از مجاهدین در برخورد های اسجديه و نیز ملاقاتهایش با رهبریت مجاهدین بویاید این تلم به میباشند.

در اینجا بود که بناگاه ارتجاع هراسان شده و قدرت تازه به چنگ آورد. دامن را بشدت در خاطر می دید، لذا دست بدامن رهبر انقلاب زد و از او یاری طلبید. رهبر انقلاب نیز در جهت تقویت روحانیت و حزب، سکوت را شکسته و وارد عمل گردید و با یک تاکتیک دوطرفه ای، نخست مجاهدین را کوبید و حکم تکفیرشان را برادر نمود. سپس در ملاقات با مسئولین انقلاب به تضادهای هیئت حاکمه پرداخت و کرجه دو جناح را خطاب قرار داد، اما با عملیات زیر و غیره تقییر به لبرالها، شدت آنرا مورد تمجید و تحفه قرار داده و حتی آنان را به شورش مردم برای برادریشان تهدید نمود.\*

البته در هر دو مرحله این تاکتیکها، رهبر انقلاب سعی داشت که با انگیزش شور و هیجان توده ها، آنان را بر علیه لبرالسم و گروه های مرفقی و بر علیه ارتجاع بسیج نماید. لذاستکه همدن سخنرانی زمینه را برای برپایی راه پیمایی وحدت، "طاهرا" از سوی متذکره ای با عنوان "از سوی حزب فراهم ساخته"، که در قط نامه آن "لبرالها و مجاهدین مورد حمله واقع گشتند".

لیبرالسم که اینک آمیدش به پشتیبانی ضعیف رهبر انقلاب از خود، به پایان گرایده بود و از سویی نیز تمامی مواضع و نهادهای قدرت، آیه یغمارفته می دید و ارتجاع را بر مرکب قدرت سوار، به تگاه در سخنرانی ۱۷ شهریور در میدان شهدا، نمایان و خصمان خویش را دلفی ساخته و برای تقویت پایگاه مردمی خویش که دولت لیبرالی گذشته از آن محروم بود، تهرهای مفرقه را سر داده و بشدت حزب را مورد موه اخذه و

رهبر انقلاب تا بدانجا به نفع حزب سخن راند که حتی آیت راست ترین رهبر حزب هم انتظار داشت، چه او هم تکفیر علنی و مستقیم مجاهدین را از سوی رهبر انقلاب بعید می دانست! هم چنین در تاخت و تاز لبرالها هم رهبر انقلاب فرو گذاری نکرده و مدتی سردمداران نهضت ضد استعماری ایران را نیز، مورد هتک حرمت و حیانت قرار داد!!

انتقاد قرار داد... در پی این سخنان در سخنرانی ۲۱ شهریور در بهشت زهرا نیز، شعار انتقال قدرت به توده ها و تکوین شوراهای مردمی را بعنوان پایه های اساسی حکومت جمهوری اسلامی مطرح ساخت، و تلاش خویش را کامل ساخته و در ظل این محور سعی در بسیج توده ها به دنبال خود نمود.\*

ارتجاع نیز متقابلاً از هیچگونه تبلیغات و دسیسه های بر علیه لیبرالها فرو گذاری نکرده و کوشش می نمود که پایگاه مردمی اش را همچون گذشته از تنزل و پراکندگی و شکاف مصون دارد و در این رابطه منتظری را علم کرده و او را به نگوشت و سرزنش بنی صدر لیبرال فرامیخواند و خود نیز سرمست و مطمئن از استحکام مواضع قدرت تسخیری اش رئیس جمهور لیبرال را به جنگ و نبرد دعوت نمود!

اما رهبر انقلاب که نهادهای حاکمیت را تکوین یافته و کامل، ارتجاع را هم بر تمامی آنان مسلط می دید و علت عصیان بنی صدر را هم بخوبی دریافته بود، در این گیر و دار سعی کرد با تاکتیک بی تفاوت نشان دادن خویش و کوچک جلوه دادن مسئله، تنش و تضاد دو جناح و از تعمیق هر چه بیشتر جریان که لزوماً تضعیف ارتجاع را و یا طرد کامل لیبرالها را از صحنه قدرت بدنبال داشت، جلوگیری نماید. چه هیچیک از این دو پیامد مورد نظر و خواست رهبر انقلاب نبودند. بنابراین تاکتیک سوم رهبر انقلاب در رابطه با تضادها و شانتاژهای طیف های حاکم، تاکتیک بی تفاوتی و ساده گذشتن از کنار آن بود.

وجوه مشترک هر سه تاکتیک آن بود که همواره رهبر انقلاب سعی در برپایی تعادلی در هیئت حاکمه داشت اما نه تعادلی در رابطه با جنگ داشتن قدرت، بلکه تعادلی از نقطه نظر همگامی و سازش و مماشات با یکدیگر. لذا از نفی و طرد کامل لیبرالها از صحنه قدرت نیز احتراز می جست، چه بخوبی واقف بود که در آن برهه از زمان، ارتجاع را لیاقت و کارآیی و توانایی اداره و نگهداری تمامی ارگانها و نهادهای حکومت و مملکت نیست و وجود لیبرالها کاملاً ضروری است و بر این مبنا از حمله مستقیم و بی پروا بدانان خودداری می ورزید.

روزها بدین منوال گذشت و طیف لیبرالیزم بسان لشکری شکست خورده و منهزم و مغبون و غارت شده، در حاشیه قدرت جای گرفت. جناحی از آن بکلی ورشکسته شده و از سیاست دست شستند (جبهه ملی)، جناحی نیز پناهگاه امن مجلس را بدون دخالت و اظهار نظر در امور حساس مملکت برگزیدند (نهضت آزادی - بازرگان) و جناح بنی صدر نیز با چند عده ای که داشت، گوشه ای از خوان قدرت را که از جنگ ارتجاع قاپیده بود، نومیدانه حفظ و حراست مینمود. در حالیکه روز بروز تنش های بین دو جناح حاد شده و بنی صدر با قیافه های مظلومانه و حق بجانب، بیش از

\* جاذبه قدرت چه زود رنگها را عوض می کند و بنی صدر را که شعار "شورا بی شورا" سر داده بود، سردمدار و طرفدار تشکیل شوراها میسازد!!

پیش تظاهر به کناره گیری از قدرت مینمود و تنها به ابراز مخالفت هایی با سیاستها و روابط مسلط بر حاکمیت بسنده کرده بود. البته بنی صدر شکست خویش را امری موقت و مقطعی دیده و با دوراندیشی تمام به آینده چشم دوخته بود، لذا سکه برای رفع نقص و ضعف عمده لیبرالیسم، سفرهای تبلیغاتی خویش را افزایش داده و سعی میکرد که رابطه ای مستقیم با مردم برقرار نماید و از آنان بعنوان وزنه ای برای ربودن امتیاز و قدرت از ارتجاع استفاده کند. تا آنکه جنگ و پیامدهای ناشی از آن، فرصت طلایی مورد نظر رئیس جمهور را بوجود آورده و او هر چه بیرگانه تر برای استفاده از آن، تمامی همت و توان خویش را مصروف داشت و آخرین تیر ترکش خود را برای کسب دوباره قدرت در این رابطه رها ساخت. رئیس جمهور به جبهه رفت و تمام مدت را در میان ارتشیان به سر میبرد، حضور او در جبهه با توجه به فرهنگ و بافت ارتش، پیوند لیبرالیسم را با ارتش هر چه استوارتر و محکم تر میساخت و او نیز از زمینه های ضد ارتجاعی نیروهای نظامی که با تصفیه های نیم بند ارتجاعی در ارتش حاصل شده بود، بشدت استفاده کرده و مکرراً در سخنرانیهایش در رابطه با افراد ارتش استفاده کرده و قدرت طلبی و دخالت های ارتجاع را در امور جنگ تقبیح مینمود.

حضور رئیس جمهور در صحنه جنگ و در میان ارتشیان که اینک در رابطه با جنگ که تکیه اصلی اش ارتش بود، پیوندی مستحکم با توده ها یافته، و زمینه را برای تبلیغات وسیع بنفع لیبرالیسم مساعد کرده بود. بنی صدر با تبلیغات گسترده و مصاحبات متعدد رادیو - تلویزیونی، سعی داشت که از خود چهره ای ملی بسازد و محبوبیت توده ای خویش را افزون گرداند. از اینرو بمیزانی که لیبرالها مطرح و محسوب می شدند، ارتجاع به انزوا دچار میشد و پایگاه مردمی اش افول مینمود و گسیل داشتن مهره هایی از مجلس و روحانیون به جبهه جنگ با عراق، در مقابل حضور لیبرالیسم و تبلیغات بنی صدر چندان نمود و جلوه ای نداشت و چهره اش رنگ می باخت. لذا ارتجاع نیز سعی در تقویت نیروهای تحت فرمان خویش که عبارتند از سپاه پاسداران و بسیج مستضعفین نموده و تفرقه و عدم تشکیلی خطرناک را بر جبهه ایران حکمفرما ساخت. این تفرقه بنی صدر را بشدت نگران ساخته و به چاره جویی وامیدارد، چه او شکست ارتش را شکست خود دانسته و پیروزی ارتش را قدرت یافتن دوباره خویش می شمارد. گرچه در جنگ کلاسیک فعلی بیش از هر چیز ارتش نیروی تعیین کننده است و سپاه و بسیج نقش حاشیه ای و جزئی را ایفا می نمایند.

از طرفی رهبر انقلاب نیز با دستور تشکیل شورای عالی دفاع، جریان جنگ را از دست لیبرالها خارج ساخته و قدرت را به روحانیت و ارتجاع باز گردانید.\*

با تشکیل شورای عالی دفاع، کنترل اوضاع جنگ و هدایت

\* در این خصوص به جزوه تضاد های هیئت حاکمه و تاثیر آن بر اوضاع جنگ، از سری تحلیلهای سازمان در رابطه با جنگ ایران و عراق مراجعه نمایید.

محبوبیت توده‌ای ارتجاع را مشهود ساخت و این سؤال را پیش آورد که چه شده که بازار، این پایگاه سنتی روحانیت اینک از او روبرو تافته و به هواداری از لیبرالها به حرکت درآمد؟

گرچه جواب این سؤال روشن است و باید گفت که بافت اقتصادی بازار را دیگر نمیتوان بورژوازی کلاسیسم دانست، چرا که ساخت اقتصادی کشور که عمدتاً "سرمایه‌داری کمپرادور" میباشد، بر بازار نیز سایه افکنده و ماهیت آنرا در جهت خویش تغییر داده است. لذا است که تحریم اقتصادی و اقتصاد جنگی شدت بر حرکت بازار مؤثر افتاده و آنرا به سکون و رکود و کساد کشانده است که بازتاب آن ناراضی و عصیان بازاریان بر علیه جناح حاکم هیئت حاکمه یعنی حزب و ارتجاع است و بازاری واقف است که لیبرالها به ساخت سرمایه‌داری وابسته، دست‌اندازی چندانی نخواهند داشت و عملکردهای بازارگان در دولت موقت شاهد بر این مدعا است. بنابراین لیبرالیسم با زرنگی تمام توانست که بازار و ارتش و اقشار وسیعی از توده‌های ناراضی مردم را بسوی خود جلب سازد که تمامی اینها امکانات بالقوه‌ای بودند که در آینده برای کسب قدرت بیشتر فعالیت یافته و بکار لیبرالیسم در این راه خواهند آمد.

و ارتجاع به محض روبرو شدن با این عمل، مترشح و مایوس و از همه جا مانده، دست بدامن رهبر انقلاب شد و باز او را به یاری طلبید و اینبار نیز رهبر انقلاب با اتخاذ تاکتیک چهارم خود، تضاد و تنش اوج گرفته ارتجاع و لیبرالیسم را بیش از گذشته بنفع ارتجاع حل کرد.

اصولاً "تاکتیک اخیر رهبر انقلاب بر اساس خشم و عصیانیت بیش از حد او و ایجاد شور و احساسات در توده‌ها در رابطه با تاسوعا و عاشورا برای استحکام پایگاه مردمی ارتجاع صورت می‌یافت. تکیه اولی و اساسی رهبر انقلاب در این پیام، طرفداری از حزب بود، چرا که سران روحانیت، همان سران حزبند و حزب سمبل تشکیلات روحانیت بشمار می‌آید، او در سخنانش تاکید کرد که شعار انزوا و روحانیت و عدم دخالت او در امور سیاسی، مقدمه‌ای است برای نابودی اسلام و انقلاب و کشور! روحانیون (حزب) باید مستقیماً در امور سیاسی دخالت کرده و خود مصدر امور باشند. بنابراین در این پیام، حزب شدت موقعیتش مستحکم گردید. نکته دومی که در پیام رهبر انقلاب شدت مشهود بود، حمله مستقیم و بسیار شدید به لیبرالها بود، که در این راه از تهدید و استهزاء و فحش و هتک حیثیت مبارزاتی نیز خود داری نکرد. روزنامه‌هایشان را به تمطیل و توقیف تهدید نموده آزادی مورد نظرشان را خیانت و نقشه آمریکاها و انگلیسها قلمداد کرده و آنرا به باد تمسخر گرفت و بعنوان مثال در قسمتی از سخنان خود چنین گفت: "شما سیاست را پنجاه سال داشتید و هیچ غلطی نکردید، شما چه کار مثبتی توانستید انجام دهید؟! هر کدام که ملی بودید یا فرض کنید متدین بودید، تا صدایتان در می‌آمد میزدند توی سرتان" و ...

و به این ترتیب علناً "بدانان فحش و ناسزا گفت و نیز با این سخن:

آن، از دست فرمانده کل قوا بنی صدر خارج شده، به دست شورا که ارتجاع در آن غالب است افتاد. اما بنی صدر بدین مسئله وقتی ننهاد و همچنان به پی گیری برنامه خویش میپرداخت، لیبرالها که تا قبل از طرح مسئله شورا از تضادها و شانتاژهایشان با جناح رقیب سخنی بمیان نمی‌آوردند، ناگهان دوباره از اول شروع کرده و تضادها و تنش‌هایشان شدت حاد و بارز گردید و با اصطلاح تکوین شورا یعنی دفاع همان و شروع تنش‌ها همان! اقتصاد جنگی و فشارهای ناشی از آن که بر دوش طبقات زحمتکش و محروم استوار است، عامل اپوزیسیون سازی است، که نیروی بسیار مناسبی را برای جذب شدن به سوی لیبرالها فراهم میکند. بنی صدر، با محبوبیت توده‌ای و "چهره ملی" که در رابطه با ارتش و مخالفت‌های گذشته‌اش با ارتجاع بکف آورده بود، بسادگی این اپوزیسیون را جذب کرده و به نیروی خویش می‌افزاید. لذا است که حرکت خزنده بنی صدر بسوی ربودن قدرت از ارتجاع، گسترش و سرعت بیشتری یافته و مسئله تعیین شرایط آزادی‌گروگانها از سوی مجلس، یا همان ارتجاع، بلندگوی تبلیغاتی جدیدی را برای جناح لیبرالها بوجود آورده است. چه این طرح، همان شرایط ارائه شده از سوی لیبرالها در ماههای قبل بود، با اضافه شرط عدم دخالت سیاسی - نظامی آمریکا در ایران، که آنهم هیچگونه ضمانت اجرایی ندارد.

لذا همین مسئله، مستمکی دردست لیبرالها شد که واقع بنی و اصولی (!) بودن سیاستها و خط مشی‌های خویش را به اثبات رسانده و از آن برای تبلیغات گسترده بنفع خود استفاده نمایند.

لیبرالیسم که اینک خود را بر اوضاع جنگ مسلط می‌دید، (چرا که در این زمان تسلط بر جبهه که تمامی مسائل و سیاستها را تحت الشعاع قرار داده است، بمنزله سلطه بر تمامی جو کشور بشمار می‌آید) مانور قدرتی را با ارتجاع آغازید، که سخنان قطب‌زاده در مناظره تلویزیونی، خود قسمتی از آن بود و بدینوسیله جرات و گستاخی خویش را (لیبرالیسم) که از قدرتش ناشی میشد به ارتجاع نشان داد. ارتجاع هم که قدرت تحمل از کف داده و خشم و هراس از موضع لیبرالیستها به اوج رسیده بود، بی‌محابا قطب‌زاده را به زندان افکنده و ضرب شست خویش را به لیبرالها نشان داد.

لیبرالها نیز با استفاده از بازار وسیع ژورنالیستی که در سه ارگان مهم لیبرالی یعنی کیهان، میزان و انقلاب اسلامی شکل میباید، شروع به بزرگ کردن مسئله و حاد جلوه دادن فقدان آزادی نمودند و جار و جنجال فراوان بپا نمودند. تا جائیکه عنوان داشتند، امروز قطب زاده دستگیر و زندانی میشود و حتماً فردا نوبت رئیس جمهور است که از جبهه به پای میز محاکمه کشانده شود!

تظاهراتی که از سوی جناحی از بازاریان و به همراهی مردم به نفع قطب زاده و بطور اعم جریانات لیبرالی و بر علیه حزب براه افتاد، بطور کلی جو را بنفع بنی صدر تغییر داده و کاهش

بقیه از صفحه ۱

## خودبینی - و درک - (خود)

رابطه میان دو مقوله "جهان بینی" و "خودبینی" است که گرچه در مقدمه مقوله اول تا اندازه ای پیرامون آن توضیح داده شده است، لکن بواسطه اهمیت موضوع باید که این مسئله بیش از پیش مورد توجه واقع شده و زیر و بم های آن بوضوح آشکار شوند. چه در میان مقولات فلسفی، مقوله خودبینی با توجه به خطی که ما دنبال میکنیم، و با توجه به ارزش کویریات در موضع و حرکت فلسفی ما، دارای اهمیت خاصی است.

پیوند ارگانیک دو مقوله فوق الذکر به موضع انسان و چگونگی حرکت او بازگشت می یابد، یعنی همانگونه که در مقوله جهان بینی بدان اشاره رفت، انسان از آغازهایی از جنت و یا عبارت دیگر، پوششهایی که بفعلیت درآمدن استعدادهای بالقوه اثر را مانع میشدند، کوشید که در یک پیوند ارگانیک و تنگاتنگ با روابط حاکم بر پدیده های هستی قرار گیرد که به بیان قرآن این روابط عبارتند از: "اسماء".

در باب اسماء مفسرین و صاحب نظران فن، نظریات گوناگون و متفاوتی ارائه داده اند، بعضی آن را "اسم اشیا" نامیده اند، بعضی دیگر "حقائق کلی عالم" و بعضی ...

قرآن در مورد اسماء، بعنوان یکی از پایه های اساسی حرکت انسان بحث میکند، زیرا که آن را عمده ترین ملاک و معیار برتری انسان نسبت به ملائکه میدانند و از این دیدگاه اسماء اساسی ترین بستر و زیربنایی است که اولاً "زمینه سجده" ملائکه را بر انسان پیش آورد و ثانیاً "برتری او را نسبت به سایر موجودات هستی به اثبات رسانید و همین امر سبب شد که ملائکه از ادعای برتری خود نسبت به انسان دست بردارند و دیگر او "مفسده جو" و خونریز قلمداد نمایند. این مسائل تماماً در آیات ۳۰ و ۳۱ سوره بقره مشخص شده اند.

"وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ - وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

هنگامی که پروردگار تو به ملائکه فرمود: من در زمین جانشینی قرار میدهم، گفتند آیا کسی را قرار میدهی که در آن فساد و خونریزی کند؟ در حالیکه ما حمد و تسبیح تو می گوئیم و برای تو تقدیس میکنیم، فرمود: من چیزی میدانم که شما نمیدانید - و تمام "اسماء" را به آدم آموخت و سپس آنها را به ملائکه عرضه داشت و فرمود اگر راست میگوئید، از اسماء و نامهای ایشان مرا خبر دهید."

در بیان "علم آدم الاسماء" رابطه تنگاتنگ میان انسان و جهان بخوبی مشهود است و بیانگر این مهم، که تنها انسان میتواند رابطه موجود میان خود و جهان را درک کند، زیرا که همین اسماء به ملائکه هم عرضه میشود و آنان از تحویل گرفتن درک آن عاجز میمانند و تنها انسان است که بار این امامت را بر دوش میکند و در ظل این روابط از حصار پوشش ها و جنت برون می آید:

"أَنَا عَرَضْتُ الْأَمَانَاتِ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا" :  
همانا سپرده را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم (هیچکدام) برداشتنش را نیاورستند و از آن بیمناک شدند و انسان آن را برداشت. بدرستی که او ستمگری نادان است. (۷۲ احزاب).

و به این ترتیب موضع انسان در ظل این روابط و بر مبنای آنها (اسماء) موجب شد که وی از حصار جبرها و یا "جنت" و "فطرت" برون آید. در اینجا منظور از "فطرت" همان "جهت" و یا به تعبیر امام صادق "توحید" است و "جهت" نیز مدلول همان جبر و یا حرکت انسان در پوشیدگی قرار می گیرد. یعنی در جنت انسان جبراً "جهتی بسوی الله دارد و همفار و همگام با سایر پدیده های هستی صیورورت می یابد.

ولکن آگاهی به "اسماء" تنها عامل برون آمدن انسان از حصار جبرها نبود، بلکه قوه ای بود که بر مبنای زمینه دیا لکتیک "شیطان - الله" به فعلیت درآمد و انسان را از جنت خارج ساخت. لذا میتوان گفت که در باب دینامیزم "شدن" انسان از دیدگاه قرآن سه عامل دخالت دارد که این عوامل عبارتند از:

۱ - علم آدم الاسماء  
۲ - شایستگی و استعداد انسان بعنوان آخرین حلقه تگامی موجودات هستی\*.

۳ - زمینه دیا لکتیکی "شیطان - الله"، نهی خدا و امر شیطان در وجود انسان که در دو آیه ذیل تبلور می یابد:  
"وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ" (۳۵ بقره).  
"فَوَسَّوْا لِلْإِنْسَانِ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَئِيْلٍ" (۱۲۰ طه).

در سایه عوامل سه گانه فوق بوده که اساس حرکت انسان و بستر پیدایش و شکل گیری او مطرح شده است و اگر ما بخواهیم که حرکت انسان را بر مبنای این سه عامل تبیین کنیم و سپس نمودار رشدی او را ترسیم نمائیم، باید که این سه را در ظل دو عنوان "جهان بینی" و "خودبینی" مورد تعمق قرار دهیم. پیرامون مسئله جهان بینی در قسمت قبل تا حدی سخن راندیم و اینک مسئله خودبینی را تحلیل می کنیم:

\* - از این استعدادها، قرآن با عبارت "نطفه امشاج" نام می برد که در بستر بلاها (نبتلیه) آزموده شده اند.



اساس بحث ما در قبال مسئله "جهان بینی" بدانجا رسید که "اسماء" و "آدم" آنطوریکه بیان قرآن صراحت دارد، دارای رابطه ای تنگاتنگ با یکدیگر هستند و حال آنکه بدلائل ذکر شده در قبل، اسماء و ملائکه ارتباطشان مکانیکی است، چرا که آنان ظرفیت پذیرش اسماء را نداشته اند و بطور کلی بیان "علم" (آگاهی) در مورد آدم و "عرض" برای ملائکه معرف همین رابطه ارگانیک و مکانیک است، چگونه ایکه "قلم" رابطه تنگاتنگ انسان را با اسماء نشان میدهد که مدلول شناخت واقع میگردد درحالیکه "عرض" خودبخود یک حالت مکانیک را القا می نماید \*

و اما علت اینکه ما در آغاز، مقوله "جهان بینی" را مدنظر گرفتیم و به طرح آن پرداختیم، این است که رابطه "نطفه امشاج" و "علم آدم الاسماء" (که هر دو مدلول رابطه ها قرار نمی گیرند) را در نظر داشتیم. که در این میان رابطه اول رابطه تکوینی است، زیرا می گوید انسان از رابطه ها خلق میشود و دومی دارای رابطه ای شناختی است و زیربنای حرکت انسان واقع میشود. بعبارت دیگر هنگامیکه قرآن میگوید: *اَنَا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ*، اینجا یک رابطه تکوینی نشان داده میشود، زیرا معتقد است که انسان از این رابطه ها خلق شده است، در حالیکه علم آدم الاسماء حکایت از شناخت انسان نسبت به اسماء دارد.

الف - علم الاسماء، بستر رهایی انسان از جنت، بشرط قائل شدن اصالت برای "خود":

آنچه مسلم است اینکه هدف از شناخت انسان نسبت به روابط حاکم بر پدیده های هستی و آگاهی به اسماء که زیربنای حرکت او را تشکیل میدهد، ساختن بستری است که او را از جبرهای جنت رهایی می بخشد و بی شک زمانیکه "علم الاسماء" موجد چنین بستری نباشد، خودش از برای انسان زندان ساز و جبر ساز خواهد گردید. بعبارت دیگر اگر "علم" و شناخت بر مبنای "دیالکتیک انسانی" قرار نگیرد، خود سازنده جبرهای جدیدتری برای انسان خواهد بود، هشت زندانی که هم اکنون حرکت انسان را در میان برج و بارورهای آهنین خود محصور ساخته و مانع از رهایی آن میشوند، یعنی: ۱ - پرویدانس ۲ - ناتورالیسم ۳ - پسیگولوژیسم ۴ - بیولوژیسم ۵ - اگنومیسیم ۶ - هیستوریسم ۷ - سوسیولوژیسم ۸ - ماتریالیسم، همگی زائیده همین علم الاسماء هستند که بر ارکان "دیالکتیک انسانی" شکل نیافته است و بجای اینکه این آگاهی راهی برای نجات انسان از جبرهای جنت شود، خود انسان را در پوشش قرار داده و او را به ارض نمی کشاند.

بنابراین اولین مسئله ای که در برخورد انسان با جهان

\* - "و علم آدم الاسماء ثم عرضهم علی الملائکه...".  
(۳۱ بقره)

بینی و یا بعبارت دیگر رابطه خودبینی و جهان بینی مطرح میشود، چگونگی برخورد انسان با "علم الاسماء" است و یا اینکه چگونه انسان شناخت نسبت به اسماء را به کار میگیرد تا این شناخت خود موجد زندان جدیدی از برای او نشود. زیرا بزرگترین اشتباه انسان پیوسته این بوده است که هرگاه میخواسته از این جبرها خلاصی یابد و بر مبنای علم، راهنمایی برای خروج از جنت بیابد و درهای آن را پیدا کند، از این علم آنطور که باید و شاید در جهت رهایی سود نجسته و جنت های دیگری خلق نمیکرده است، گاه در زندان مشیت الهی واقع میشده (پرویدانس) گاه در زندان تاریخ (هیستوریسم)، زمانی در زندان ماده (ماتریالیسم) و زمانی دیگر در زندان طبیعت (ناتورالیسم) و...

لذا چندان دور از ذهن نیست که بپرسیم، انسان آگاهی به اسماء را چگونه شکل دهد تا او را از فشار جبرها برهاند؟ در بحث جهان بینی عنوان نمودیم که پی بردن به روابط موجود در هستی برای انسان یک اصل جبری است و او ناگزیر است که برای پاسخگویی به نیازهای خود این روابط را کشف کرده و جبرهای حاکم را خرد نماید. به این ترتیب که او باید رابطه خودش را با طبیعت، با جامعه و با خودش درک کند و از درک این روابط برای شکستن جبرها استفاده نماید، اما نتیجه ای که حرکت بشر داشت، این بود که نه تنها جبری شکست که بر جبرهای طبیعی پیشین، یک سلسله جبرهایی نیز افزود. حال آنکه هدف انبیاء مرسل این بود که از شناخت این روابط، جهت شکستن جبرها استفاده کنند. اینجاست که مشاهده میکنیم راه بشر و راه انبیاء از یکدیگر فاصله میگیرد (برخلاف نظر اسلام انطاقتی) و تفاوت حرکت این دو در شناخت و درک روابط مذکور نیست، بلکه چگونگی شیوه استفاده از آنها برای شکست جبرهاست. شیوه ای که در حرکت پیامبران موفق به شکافتن و خرد کردن جبرهای چهارگانه میشود: *"قلنا اهبطوا منها جميعا فاما ياتينكم منها هدى فمن تبع هداي فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون"* (۳۸ بقره). لذا انبیاء نشان دادند که این جبرها شکستنی است و از بین میرود اما به شرطی که انسان شیوه گسستن آنها را دریابد.

با نگاهی به تاریخ بشر درمی یابیم که آگاهی انسان نسبت به روابط در جهت آزادی او از جبرها نبوده و هرگاه که او میخواسته از جبریات رهایی یابد، مسلح به خلاقیت مناسب برای نجات نبوده است و از اینرو ناچار بوده که همواره بر چرخ غول پیکر جبری حرکت کند، بنابراین انسان نتوانسته فلسفه رهایی از ضروریات را فرا چنگ آورد و تنها کاری که کرده است، واقف شدن به وجود آنهاست و این مسئله همین آنست که انسان قادر نبوده است که با شناخت روابط حاکم بر پدیده های هستی، آنها را در شکل اصولی بکار ببرد. لذا طرح این مسئله نافی رسیدن انسان به مرحله "علم الاسماء" نیست و روشن کننده این مهم است که این "علم الاسماء" بر مبنای دیالکتیک وجودی انسان قرار



دیالکتیک قرار نگرفته، اگرچه استعدادهای بالقوه در وجودش پنهان دارد، اما چشم بسته در برابر حرکت و امر و نهی خدا واقع شده و هیچ نوع اراده و اختیار و انتخابی ندارد و بالطبع در زندانهای متفاوت و از جمله زندان پرویدانس یا جبری که خدا بر او حاکم کرده است، اسیر می‌باشد. اما به مراتبی که امر شیطان در مقابل نهی خداوند واقع میشود و بستر دیالکتیکی برای به فعلیت درآمدن آن استعدادهای بالقوه فراهم می‌آید، رفته رفته اصالت انسان نمودار میشود. باید امر شیطان بیاید و حتی انسان امر شیطان را بپذیرد و جبر وجودی خویش را بشکند و این عملکرد دارای ارزش و اعتبار بسیاری است، زیرا که هر چه هست، شیطان در وجود خود اوست و در واقع پذیرش امر شیطان از جانب انسان، اصالت قائل شدن برای خویش در مقابل خداست. بعبارت دیگر هنگامیکه انسان سخن شیطان را مبنی بر «هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک الایلی» در مقابل سخن خدا «ولا تقریبا هذه الشجرة» بگوش دل می‌شنود و سپس راهی را که شیطان پیش پایش گشوده است، پس از مدت‌ها کشمکش و کلنجار در باب اینکه آیا بپذیرد یا نپذیرد؟ قبول می‌کند، اصالت و برتری حرکت خویش را نشان میدهد و چیزی را که خدا و مشیت الهی بر او حاکم کرده است، می‌شکند.

حال باید پرسید که چگونه انسان میتواند علم الاسماء را بکار گیرد، چگونه ای که ما حاصل این شناخت و بکارگیری نه تنها جبرهای چهارگانه را بشکند، بلکه جبر و زندان جدیدی نیز از برای او نسازد؟ بعنوان مثال برخورد انسان با طبیعت و کشف این رابطه موجب میشود که انسان به علم دست یابد و علم مذکور میتواند که خود ایجاد کننده زندان جدیدی بنام «ساینسیسم» از برای انسان باشد، اینک برای اینکه انسان دچار چنین زندانی نشود باید چه برخوردی با طبیعت و کشف قوانین حاکم بر آن (علم) داشته باشد؟

در جواب بدین سؤال باید گفت، همانگونه که پیش از این نیز عنوان شد، هنگامیکه انسان «اساس» قرار گیرد و تمامی اصالت‌ها برای او واقع شود، دیگر امکان اسارت در هیچ نوع جبر و زندانی برای او موجود نیست. یعنی هنگامیکه انسان با طبیعت برخورد می‌کند باید خود را «اساس» کار قرار دهد و طبیعت را «شرط». این مفهوم در قبال سایر موارد نیز صادق است. بدین مفهوم که انسان در مقابل جامعه، تاریخ، خدا و یا هر چیز دیگری باید همواره خود را «اساس» کار قرار دهد و همواره هدف اصلی خود را که رهایی از ضروریات و زندانها و جبرهای طبیعی بود، مد نظر داشته باشد و طبیعی است زمانیکه انسان می‌خواهد از جبرهای موجود رهایی یابد، نباید جبرها و زندانهای مصنوعی برای خویش ایجاد کند و به بیانی عام از چاله در شود و به چاه در افتد.

زندانها و جبرهای مصنوعی که انواع آن بیش از این ذکر گردیده همان ایجاد کنندگان من دروغ و من کاذب هستند، یعنی هر چیزی که انسان را از من حقیقی و اصالی خود دور سازد،

نگرفته و در همان صورت خود بدون اتصال با «خود» انسان یا بر جای مانده است، آنچنانکه برای ملائکه یا بر جای مانده بود. بنابراین در اینجا برای ما مشخصا این سؤال طرح میگردد که چگونه انسان با این روابط برخورد کرده که آنها نتوانسته‌اند نجات بخش حرکت او باشند؟

پاسخ این است: علت اساسی اشتباه انسان در برخورد با روابط این بوده است که با رویارویی با هر یک از آنها، برایشان اصالت قائل میشده و بی گمان هر چیز اگر بر مبنای اصالت انسان استوار نباشد، او را البته خواهد ساخت، جن زدگی، از خود بیگانگی یا الیناسیون همین است. یک انسان وقتی در رابطه با پول قرار بگیرد و بجای قائل شدن اصالت برای خودش، بر پول ارج و ارزش نهد، شکی نیست که همین پول او را از خود بیگانه خواهد ساخت.

علت شکست انسان نیز در راه درهم کوبیدن جبرها از همین امر ناشی میشود چرا که او در رابطه با کشف روابط حاکم بر هستی به هر کدام از آنها که می‌رسیده، اصالتی برایشان قائل میشده است و در این روند گرچه شناخت نسبت به آن روابط برای او حاصل می‌آمده، اما چه سود که همین شناخت بجای آنکه «یاشا طرش» گردد «بار خاطرش» شده و از مسیر اصلی حرکت باز می‌داشته است. و بعبارت دیگر با درک آن رابطه از روابط حاکم، خود زندانی ساخته و بادت خود، خویش را درون آن زندانی می‌کرده است! بعنوان مثال هنگامیکه برای درک رابطه موجود در طبیعت می‌رفته، علیرغم شناخت بدان، برایش اصالت قائل شده و زندان «ناتورالیسم» را ایجاد می‌کرده است و یا در برخورد با جامعه، زندان سوسیولوژیسم و حتی در برخورد با خدا، زندان «پرویدانس» و...!

پیامبران برای همین آمدند که بگویند تنها انسان است که اصالت دارد و در برابر او به هر چیز اصالت دادن حتی اگر این اصالت برای خدا باشد، شرک است، شرک یعنی هر چیزی که اصالت انسان را نفی کند، حال می‌خواهد آن جبر ماده باشد، یا تاریخ باشد، یا جامعه باشد و... یا حتی خدا باشد! تفاوتی نمی‌کند، چرا که انسان بیش از پیش از خویشتن خویش دور شده و به بیانی ساده‌تر از خود بیگانه میگردد.

شرک در داستان ابراهیم و سایر پیامبران اولی العزم همین است، هنگامیکه ابراهیم تبر بدست می‌گیرد و بر سر خدایان و بتان شرک می‌شود و بت شکن تاریخ لقب می‌گیرد، برای اینجا است که می‌خواهد دیگر بار انسان را بخود آورده و بدو هشدار دهد که ای انسان تنها تویی که اصالت داری، تنها تویی که «اساس» حرکتی.

هم چنین در داستان آدم اگر نیک بنگریم این اصالت وجودی انسان کاملا نمودار است، یعنی تا زمانیکه آدم در ستر

✽ البته اصالت قائل شدن برای خدا باید در گام اصالت

دادن به انسان مطرح باشد.

## شرایط آزادی گروگانها

# نقطه پایان مبارزه ضد امپریالیستی ارتجاع

محتوا، هیاهوهای عوامفریبانه و تبلیغات پوچ و تکراری، از سردمداران این جریان و فیصله دهندگان به اجرای جاسوسگیری چیزی شنیده نشده و تحلیل و جمع بندی صریح و حساب شده ای نیز دریافت نگردیده است.

لذاستکه بیش از پیش، لزوم بررسی همه جانبه انگیزه های گروگانگیری، حرکت آن در پروسه یکساله اش و تاثیرات آن در اوضاع داخلی و سیاست خارجی مملکت و نیز چگونه پایان یافتنش در چنین شرایط حساس و سرنوشت سازی احساس میشود. بنابراین جهات مختلف امر باید از جوانب گوناگون مورد توجه قرار گیرد تا حصول به نتیجه ای واقع گرایانه سهولت یابد.

۱- ماهیت حرکت دانشجویان پیرو "خط امام" بعنوان عاملین

گروگانگیری:

در ۱۳ تیر در میان بهت و ناباوری مردم، اعلامیه ای از سوی عده ای قریب ۴۰۰ دانشجو که خود را پیرو خط امام می خواندند، حاکی از اشغال سفارت آمریکا، از رادیو و تلویزیون قرائت شد. در این اعلامیه هدف از اشغال سفارت، بازگرداندن شدن شاه فراری به ایران که چندی قبل بظاهر برای معالجه به آمریکا سفر کرده بود، اعلام گردید. بلافاصله پس از این حرکت حزب "جمهوری اسلامی"، طسی اعلامیه ای مبسوط پشتیبانی خود را از اشغال جاسوسخانه و دانشجویان انقلابی پیرو خط امام اعلام داشت. و چند گاهی نگذشت که رهبر انقلاب هم این اقدام را کاملاً "بحق و انقلابی خواند و از آن صریحاً" حمایت نمود. بدینسان بود که هیجان و شور مردم اوجی دوباره گرفت و فریادهای حمایتگرانه توده های محروم و حق طلب به منظور ابراز پشتیبانی از عمل دانشجویان و ابراز تنفر نسبت به شاه و کارتر به اوج آسمان رسید.\*

دیگر دانشجویان، تنها پیرو خط امام نبودند، بلکه با این عمل خویش، تبلور و نمودار عینی خط امام در نظر مردم جلوه داده میشدند و نور چشم ملت و تنها مبارزین اصیل و

\* لازم به توضیح است که در آن زمان کارتر هدف اصلی حملات از سوی تمامی ارگانه های حاکمیت قرار داشت، نه امپریالیسم جلاد و خونخوار آمریکا، لذا ماهیت و عملکردهای ضد خلقی امپریالیسم در طول ۲۵ سال سلطه اش بر کشور ما کمتر مورد توجه قرار داشت و این بدلیل تبلیغات غلط هژمونی بود!

آن را به زیر ذره بین تحلیل بریم و چه هنگام مناسبتر از سالروز وقوع این حادثه، که چنین کاری سنتی است شیعی و شیعه همیشه در سالکشت ها و سالروزها، به تعمق میپرداخته و اوضاع و احوال را به جمع بندی می نشست است و ما نیز چنین باشیم.

انقلاب اولمان را بنگریم که توانست استبداد ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را سرنگون سازد و بساط سلطنت را درهم پیچیده و به مزبله دان تاریخ بیفکند. اما گروگانگیری که از جانب رهبر انقلاب، انقلاب دوم نامیده شد و عظمتی برتر از انقلاب ضد استبدادی می یافت، به چه نتیجه درخشانی منجر گردید؟! آیا امپریالیسم را درهم شکست؟! و یا حتی نیروی جهنمی و شیطانیش را توانست تا حد بسیار کمی تحلیل برد و مرگ و نابودی حتمی و اجتناب ناپذیرش را اندک زمانی نزدیکتر سازد؟! آیا حتی موفق شد که رسوای جهاننش سازد و خلقهای جهان را به ماهیت ضد انسانی اش آگاهی بخشد؟! آیا ریشه های امپریالیسم را در کشورمان قطع گردانید و یا نه، افلا! در این یکساله در پروسه استمرار و تداوم جاسوسگیری، آگاهیهای ضد امپریالیستی خلق ما که قادر است به او بینش سیاسی - اجتماعی ببخشد، اندکی فزونی یافت؟! آیا این شکل از مبارزه با اصطلاح ضد امپریالیستی، پایگاههای داخلی امپریالیسم را در معرض نابودی قرار داد و توانست نیروهای صادق و غیر وابسته را در راستای حرکت و مبارزه اصولی ضد امپریالیستی شان از موانع درون مرزی آسوده خاطر سازد و صفوف خلقهای ایران را در مقابل این پدیده موحش تاریخ بشر، پیوندی مستحکم و استوار بخشد؟! و آیا...؟

بانگاهی همه جانبه به واقعیات تلخی که احاطه مان کرده اند، به آسانی میتوان دریافت که چنین نبوده است. البته یادآور می شویم که درهم شکسته شدن امپریالیسم را هرگز از جاسوسگیری متوقع نبوده ایم، چون توقعی ذهن گرایانه است که امپریالیسم را بدین سرعت و بدین آسانی شکست پذیر بدانیم. اما بگونه ایکه هژمونی این امر را یک مبارزه صرف ضد امپریالیستی نشان میداد، سوالات فوق، همگی حداقل انتظاراتی است که از یک مبارزه ضد امپریالیستی و یا یک انقلاب ضد استعماری می توان داشت. اینجاست که سوالاتی بزرگ پدیدار میگردد، که کدامیک از این خواسته ها و انتظارات با جاسوسگیری برآورده شد؟! چرا و با چه اهدافی جنایتکاران سفارت آمریکا به گروگان گرفته شدند؟! و حال کدامیک از این اهداف برآورده شده که گروگانها را می خواهند با مصالحه کاری آزاد کنند؟! افسوس که تاکنون جز شعارهای بی

عدم برنامه ریزی دقیق، با خطوط مشخص و معین در مورد گروگانگیری، مزید بر علت‌های پیشین شده که صورتی خود بخودی و بی مقدمه به حرکت دانشجویان بخشید و آنان را در یک آنارشیسم ذهنی - عینی گرفتار ساخت، که خود عاملی گشت جهت قرار گرفتنشان در طیف حمایت و پشتیبانی ارتجاع، و سلب ایستادگی و استقلال از حرکتی که آغاز نموده بودند. لذا است که حرکت دانشجویان بعلمت ماهیت یاد شده دارای صورت "آویختگی و اتصال" بوده و حتی نمی‌توان از نقطه شروع تکوین آن نیز استقلالی برایش قائل گردید. همین است که دانشجویان پیرو خط امام در آغاز به تناسب نیاز جناحی که بدان وابسته بودند، دارای قدرت و نفوذ زیادی در تعیین سیاست داخلی و خارجی کشور بودند و با اصطلاح در حد رهبر انقلاب، حرفشان قابل قبول و با اصطلاح حرف آخر بود، ولی در این اواخر بکلی به کنج انزوا خزیدند و در حد فقط پاسپانان و محافظان گروگانها نقششان در اداره جریانات جامعه نزول یافت، لذا نوسانات پدیدار شده در حرکت دانشجویان را، جز به لحاظ ماهیت آویخته و اتصالی آن به جناح حاکم نمی‌توان دانست.

از طرفی نیز جای نداشتن حرکتشان که جاسوسگیری بود، در کادر یک مبارزه اصولی ضد امپریالیستی که خود اصل‌ترین نوع مبارزه است و هرگز در سطح گروگانگیری متوقف نمی‌ماند، خود نوسانات را در حرکتشان تشدید بخشید و اسباب وابستگی آنان را هر چه سریعتر و بیشتر فراهم ساخت.

## ۲- جاسوس‌گیری، حرکتی محاط در بستر تضادها:

بلاشک آنچه که جاسوسگیری را حساسیت و اهمیتی اینچنین بسزا بخشید، نه نفس خود حرکت، بلکه محاط شدنش در تضاد های گوناگون بود که هر یک او را به خدمت خویش می‌طلبید. چرا که در روزهای نخست پس از انقلاب، عده‌ای به سفارت آمریکا هجوم برده و قصد اشغال آنرا داشتند، اما با ممانعت و مخالفت حاکمیت روبرو شدند و مردم هم از کار آنان چندان حمایتی به عمل نیاوردند. لذا بسادگی مسئله اشغال و جاسوسگیری رفع شد. اما شرایط و اوضاع و احوالی که دانشجویان خط امام دست بدینکار زدند، بسیار متفاوت با آن هنگام بود و این رشد تضاد ها بود. که جاسوسگیری را اوج و اهمیتی بیش از آنچه انتظار میرفت بخشید، بویژه مسافرت شاه به آمریکا و رشد تضاد خلق - امپریالیسم. تضادهایی را که جاسوسگیری در بین آنان قرار گرفت، مورد بحث و مذاقه قرار می‌دهیم تا مسئله روشنی بیشتری یابد.

\* - باید یادآور شد که منظور ما از مرفقی بودن نیروها، اعتقاد ذهنی و عملی آنان در پروسه حرکتشان به مبارزه اصولی ضد امپریالیستی و شیوه های منطقی در برخورد با تضادهای داخلی در رابطه با عمده گرفتن تضاد خلق - امپریالیسم می‌باشد. لذا هر شعار چپ روانه‌ای را دال بر مرفقی خواهی قلمداد نمی‌نماییم.

انقلابی بشمار می‌آمدند. تمامی اعلامیه ها و حرکت‌هایشان به منزله ملاک و معیاری بود که حق یا باطل بودن جریانات را تعیین می‌ساخت. در اهمیت وجود آنان، همین بس که دولت لیبرالی بازرگان بسیار راحت و بدون دردسر و با حمایت مردم، جای خود را به حاکمیتی ارتجاعی داد و آب از آب تکان نخورد. جو جامعه را آنان بگونه‌ای در دست گرفته بودند، که حتی جریانات مرفقی و انقلابی مذهبی و غیر مذهبی علیرغم سکوت روزهای اولشان هریک در تلاش و کوششی جدی بودند تا خود را بنحوی از انحاء بدین جریان وصل نمایند، چرا که موضع گیری در مقابل آنان را نابودی پایگاه مردمی خود میدانستند و جاسوس گیری را تنها استارت و جرقه شروع مبارزه ضد امپریالیستی در شرایط روز تلقی میکردند!

اما همانگونه که از آغاز پیدای بود، حرکت دانشجویان دارای ماهیتی مستقل و متکی بر خود نبود، زیرا که فاقد پایه های اصولی در حرکت خویش می‌بود. پایه هایی که از برای هر حرکت مستقل و اصولی کاملاً ضروری و میرهند، منجمله پشتوانه مکتبی حرکت، سازماندهی و انسجام محکم و قوی و برنامه ریزی دقیق و منظم. در صداقت دانشجویان اشغال کننده سفارت جای شکی نیست. اما صداقت منهای خود آگاهی مکتبی - سیاسی بسادگی در خدمت هر جریان سوء استفاده گری در می‌آید، چنانکه دیدیم، صداقت و احساسات ضد امپریالیستی دانشجویان، بسان حربه‌ای بران و کوبنده در کف ارتجاع قرار گرفت و خلق محروم ایران را از آن چندان طرفی بسته نشد. از طرفی هم نیروهای سیاسی موجود در جامعه، هریک سعی داشتند آنانرا بسوی خود بکشند و در جهت خط ایدئولوژیک - استراتژیک خویش از آنان سود جویند، که از آن جمله می‌توان جنبش مسلمانان مبارز را نام برد و تفکر این جریان بر طیف وسیعی از دانشجویان حکمفرما بود، که کمپلکس های ضد لیبرالی آنان تا حد بسیار زیادی ناشی از نفوذ این طرز تفکر در آنهاست. اما در این گیرودار، برنده نهایی ارتجاع بود که دانشجویان خط امام را در بینش دگماتیسم و انحصارگرایانه خویش مستحیل ساخت (که از بازتابهای ناشی از این امر بعداً سخن خواهیم گفت).

دانشجویان پیرو خط امام، توده ای کوچک و بسی شکل بودند که هیچگونه تشکیلات منظم و سازماندهی دقیق و از پیش تعیین شده ای نداشتند. بدیهی است که عدم تشکل و سازماندهی همواره یکی از بزرگترین نقاط ضعف و عامل شکست جنبشها و نیروهای انقلابی در تمامی کشورهای جهان سوم و بالاخص کشور ما بوده است. اما دانشجویان پیرو خط امام نه تنها در جهت رفع این نارسایی بسیار عمیق برنیامدند، بلکه هر تشکل مرفقی و ضد امپریالیستی را آماج حملات و تبلیغات پیر سر و صدای خویش قرار می‌دادند. چنانکه یکی از ابعاد اساسی حرکتشان، مخالفت با این نیروها گردید که در سخن بعدی از این باب و موضع گیریهای دانشجویان نسبت به نیروهای مرفقی بیشتر سخن خواهیم راند.\*

الف - تضاد "خلق - امپریالیسم":

خلق ایران در اوج مبارزات ضد استبدادی خویش با شعار اصولی و انقلابی "بعد از شاه نوبت امریکاست" جهت گیری استراتژیک خویش را در مبارزه رهائی بخش اسلامی اش بروشنی و وضوح بیان داشت. اما هیئت حاکمه، پس از پیروزی انقلاب بمشابه ترمزی بود که از سیلان خلق بر این بستر جلوگیری میکرد و در مقابل حرکتش مانع ایجاد می نمود. او را به خانه فرستاد، از تکوین و تشکیل شوراهای مردمی خودداری می ورزید و هر جا نشانی از آنها یافت، سرکوبش نمود، قراردادهای اقتصادی سیاسی - نظامی را با امپریالیسم که وسیله ای مهم جهت ارتقاء خودآگاهی ضد امپریالیستی توده ها بود، افشاء نکرد و حتی بعضی از آنان را پنهان از انظار تجدید نمود. نهادهای وابسته به امپریالیسم را که در سه نهاد "میلیتاریسم، تکنوکراتیسم و بوروکراتیسم" عینیت می یافت، همانطور دست نخورده باقی گذاشت و با تغییر و فرمکاریهای سطحی و روبنایی، رنگ و روی اسلامی و انقلابی بدانان بخشیده گامی اسدک نیز در جهت صدور انقلاب پیش نهاد و با کشورهای مرتجع و دست نشانده "امپریالیسم در منطقه همراز و هم پیمان شد و ..."

اما خلق ایران با پیشتازی دانشجویان، حرکتی که شروع یک مبارزه ضد امپریالیستی را نوید می داد، (چون اغفال هتل ها برای ایجاد کردن مناطق مسکونی حرکتی ضد استثماری را که نهایتاً "نابودی امپریالیسم را در پی داشت"، آغاز نمود و با این حرکات خویش نشان میداد که رابطه اش با نیروهای مترقی هر چه بیشتر، نزدیکتر و وسیعتر گشته است. این مسئله موجب زنگ خطر و هشدار برای هیئت حاکمه گردید و خود را با خطری جدی مواجه دید و هر دو جناح هیئت حاکمه از بسیج و حرکتهای ضد امپریالیستی مردم که میرفت پیشتازان اصولی و اساسی خودش را بیابد، متوحش و پریشان ساخت، دیگر ارتجاع بیجان می دید که اگر بتواند نیروهای مردمی و مترقی را با چماقداری و قمه کشی مشتق ارادل و اوپاش از صحنه بدر کند با توده های مردم نمی تواند و لذا در این میان تنها خلایبی که به چشم می خورد همان درد همیشگی خلق، یعنی عدم وجود یک پیشتاز اصولی برای هدایت و رهبری حرکت اصولی ضد استثماری مردم بود.

این بود که ارتجاع، با علم به عدم وجود چنین پیشگام و جریان رهبری کننده ای، با هر چه بزرگتر نمودن دانشجویان "پیرو خط امام" و اغفال جاسوسخانه، "پیشتازی ایجاد و باسمه ای" راه توده محروم و صادق، قالب کرد و خیلی مزروره و هوشیارانه حرکت مردم را در کانالی انحرافی به جریان انداخت و موجبات تغییر جهت حرکت آنان را از جهتی "ضد استثماری و زیربنایی" به سوی جهتی صرفاً "سیاسی و شعاری و روبنایی" سوق داد!

حال دیگر رشد تضاد "خلق - امپریالیسم" نه تنها به زیان ارتجاع نبود، بلکه سوء استفاده از استقبال بیش از انتظاری که مردم از جاسوس گیری نمودند، موجبات تقویت و قدرتمندی

او را فراهم میساخت. جالب اینجاست که امپریالیسم نیز از آن چندان وحشتی نداشت چرا که خطر جدی ای را برای حمله به پایگاههای داخلی و نفوذ دوباره اش به کشور ایران رویاروی خود نمی دید.

امپریالیسم امریکا بعد از شکست مفتضحانه اش در جنگ ویتنام، علاوه بر آنکه اعتبار و آبرویش را نزد خلقهای جهان از دست داد، نارضایتی و بی اطمینانی ملت امریکا را نسبت به دولت نیز به بار آورد. با افشای افتضاحات "واترگیت" این عدم اطمینان به اوج رسیده بود و دولت دیگر قادر نبود جهت اعمال سیاستهای ضد خلقی و استعمارگرانه اش در جهان، روی مردم آمریکا حساب کند. لذا پیوسته در جستجوی سیاست و راهحلی بود که آب رفته را به جوی بازگرداند و این عدم اطمینان را به اطمینان در توده ها بدل سازد و چهره کریه و خونخوار خویش را پشت آن سیاستها پنهان گرداند. از اینرو کارتر دموکرات منش و طرفدار سیاهان و هوادار جدی حقوق بشر از عمق گفتمانی به اوج شهرت دست یافت و به ریاست جمهوری برگزیده شد! لذا استکه دولت امریکا برای کسب حیثیت دوباره جهانی اش، سیاستهای استعماری خود را در لوای حقوق بشر مخفی ساخته و به پیروی از تز "برژینسکی" مشاور امنیتی کارتر، از حکومتهای میانه رو و لیبرال حمایت بعمل آورد.\*

اما پیروزی درخشان خلق ایران و خلق نیکار آگوه و بر چیده شدن حکومتهای سرسپرده پهلوی و سوموزا در این دو کشور، امپریالیسم را یکبار دیگر بخود آورد و او را متوجه ساخت که این سیاست نه تنها تضاد خلقها با امپریالیسم را افول نداده، بلکه از یکسو آنرا شدتی بیشتر بخشید و موجبات خودآگاهیشان را به ماهیت کثیف او فراهم آورده است و از سوی دیگر این سیاست سبب رشد تضاد دوا بر قدرت نیز شده است و عملکرد شوروی در افغانستان بدون آنکه به تهدیدات آمریکا واقعی نهد، به بن بست رسیدن پیمان "محدود کردن سلاحهای استراتژیک و هسته ای - سالت"، همه و همه نشان از تعمیق و گسترش این تضاد دارد و شاید استراتژی جدید ابر قدرت شرق یا دولت شوروی نشان از آن دارد که امریکا در موضعی ضعیف و تدافعی قرار گرفته و تاخت و تاز ابر قدرت رقیب را موجب شده است. و سرانجام پیروزی خلق زیمبابوه و ایجاد حکومتی ترقیخواه و رادیکال در شمال آفریقای جنوبی، که خطری بسیار جدی علیه آپارتاید و منافع بسیار عظیم غرب در این کشور است، بمشابه آخرین زنگ خطری بود که امریکا دوباره به خود و نقش افول یافته اش در جهان بیندیشد.

\* - تز برژینسکی آن بود که از این پس امریکا باید بر رژیمهایی تکیه کند که دارای سه مشخصه باشند: اولاً "دارای پایگاه مردمی بوده، دوماً، ضد کمونیست باشند و سوماً دشمن جدی منافع غرب نباشند، و لذا امریکا باید تکیه اساسی اش را از روی حکومتهای کودتایی بردارد!

برای تجدید برتری و مجد در مخاطره قرار گرفته آمریکا. ایجاد ژاندارمهای منطقه‌ای، کودتا در کشورهای آنارشیسم زده‌ای چون ترکیه و مناطق متوشی چون بولیوی و کره، جنوبی، حرکت ناوگانهای دریایی آمریکا به خلیج فارس و تقویت آنها همگی برای حفظ سلطه و قدرت این بلاهت غدار لازم و ضروری بودند. در حالیکه هنوز کافی بنظر نمی‌رسیدند و تنها تهاجمات مستقیم و اعمال قدرت بی واسطه، توسط او می‌تواند کیان برتری و حاکمیتش را بعنوان ابرقدرت بر مناطق تحت سلطه و نفوذ وی همچنان با بر جا و استوار نگه دارد.

اما بی گمان اینکار با پذیرش و حمایت توده های آمریکا میسر بود و گرنه امکان داشت که مخالفتها و زمزمه های داخلی، چون زمان جنگ ویتنام آغاز گردد و پشت جبهه آمریکا را متزلزل سازد. امپریالیسم آمریکا نیاز به سلاح توجیهی داشت که خود را بدان مسلح ساخته و ترک تازیش را بیاغازد که این سلاح توجیه ناگهان از آستین دانشجویان خط امام بیرون آمد و همان مظلومیتی را که بوق و کرناهای "امپریالیسم خیری" در تمامی جهان از برای آمریکا حاصل کردند و مورد نظر امپریالیسم بود برای او فراهم آوردند! آمریکا دیگر یک مهاجم و زورگو نبود، بلکه یک کشور مظلومی بود که بناحق و برخلاف اصول و موازین بین المللی، اعضای سفارتش به اسارت گرفته شده بودند، احساسات مذهبی و ملی مردم آمریکا در این رابطه بشدت تهییج گشته و خود خواهان شدت عمل بیشتر و قاطع تری از سوی دولت برای آزادی گروگانها بودند، تا بدانجا که از حمله نظامی مستقیم آمریکا به ایران در جریان واقعه طبس، حمایتی یکپارچه و همه جانبه بعمل آمد و خیال دولت را از جهت مردم آسوده ساخت، لذا استکه بیشترین سود، در این رابطه نصیب امپریالیسم آمریکا گشت و بدون علت نیست که ریگان با آرایشی که خودش نیز صریحا آنرا غیر منتظره می‌خواند، در انتخابات به پیروزی رسید، و پس از ۲۵ سال برای نخستین بار جمهوریخواهان که خواهان شدت عمل و قاطعیت بیشتری در سیاست خارجی هستند، در کنگره آمریکا حائز اکثریت شده اند، اکثریتی که حتی در زمان ریاست جمهوری نیکسون و جانسون هم از آن برخوردار نبوده اند. اولین پیامد این انتخاب ملت آمریکا در رابطه با دوتضاد بین آمریکا با خلقها و شوروی، بدینسان تبارز یافته است که:

"ریگان سازمان آزادیبخش فلسطین را یک سازمان تروریستی خوانده و حاکمیت اسرائیل بر قدس را علنی و بی‌شرمانه حمایت کرده و حمله نظامی به ایران را چندان غیر قابل وقوع بشمار نیاورده است. در رابطه با شوروی هم مذاکرات "سالت" را بی اعتبار خوانده و خواهان بازگشت آمریکا به قدرت تسلیحاتی و نظامی پس از جنگ جهانی دوم می‌باشد!"

البته تحلیل فوق نباید بدین معنا تلقی شود که ما نقش مطلق و یا قطعی برای ریاست جمهوریهای آمریکا قائلیم، بدیهی است که روی کار آمدن ریگان یا کارتر تنها بمنزله غالبیت شیوه ای از سیاستهای ارگانها و انحصارات سرمایه داری امپریالیستی

در آمریکا است. مسلما "کارتر مهره" مناسبی برای شرایط پس از جنگ ویتنام بود و اکنون ریگان و ارگانهای حامی او، بهتر میتوانند منافع امپریالیسم را در جهان حفظ و گسترش دهند، چنانکه ۸۷٪ انحصارات سرمایه داری از ریگان حمایت نمودند و با پیروزی ریگان دور تازه ای در سیاست آمریکا که اعمال خشونت بیشتر می‌باشد، آغاز گشته است و شک نیست که گروگانگیری و ایجاد مظلومیت برای حکومت آمریکا بستری بوده که زمینه ذهنی مردم آمریکا را برای این چرخش مهیا و آماده ساخته است.\*

توده ها که طرف مقابل، مستقیم و آشتی ناپذیر امپریالیسم هستند و نیز هیچگونه نفعی از جریان گروگانگیری حاصل نکردند، و این مسئله نه تنها آنانرا بسوی یک مبارزه اصولی و ضد امپریالیستی سوق نداد، بلکه با غلیظ تر نمودن شبهه حاکم بر جو جامعه پس از انقلاب، از ایجاد حداقل بینش ضد امپریالیستی کلاسیک با خطوط مشخص و معین در اذهان آنان جلوگیری نمود. لذا استکه در این هیاهوها و بگیر و ببندها، توده های محروم را می‌یابیم که تا حد وسیله ای برای نیل به قدرت و حاکمیت پائین می‌آیند و به خیابانها کشیده میشوند و اکنون هم باز برای نیل به سازش با امپریالیسم و آغاز دوران خاتمه شعارهای ضد امپریالیستی، به خیابانها و معابر دعوت میشوند، چه بی‌شرمانه آنانرا با سوء استفاده از کم آگاهیشان بدون آنکه بدانند و آگاه باشند، بدنبال حرکتهای انحصارگرایانه خویش میکشاند. حال دیگر چه توقع می‌توان داشت که سایر خلقها از جاسوسیگری طرفی بسته باشند و این حرکت سرآغاز شروع یک مبارزه نوین و ضد امپریالیستی در جهان تحت سلطه باشد!

#### ب- تضاد جناحهای هیئت حاکمه:

شاید لازم به توضیح مکرر نباشد که هژمونی پس از پیروزی انقلاب ضد استبدادی در ۲۲ بهمن، ماهیتی دوگانه بل سه گانه داشت و جناح لیبرال هیئت حاکمه که دولت و بخشی از شورای انقلاب را در دست گرفته بود، بدلیل تجارب سیاسی و تشکیلاتیش

\* - شکست کارتر در وفا کردن به وعده هایش چونان پایان بخشیدن به بحران انرژی، کاهش قیمتها، اعمال حقوق بشر، دموکراسی و از میان بردن بیگاری و ناگام شدن در حل مسائل سیاسی، اجتماعی و بویژه اقتصادی (به گزارش "هئیت ذخائر فدرال"، تولید صنعتی ۱۰٪ در سال افول کرده و این افول به ویژه در صنایع اتومبیل سازی و ساختمانی بخوبی مشهود است) از نقطه نظر داخلی و عدم برخورد اساسی با مسائل اشغال افغانستان، جاسوسیگری در ایران و پیروزی انقلاب ایمن و نیگاراگوئه و بسیاری مسائل دیگر، موجب شد که ۸۷٪ از کارتلها و توابتهای سرمایه داری اعم از شرکتها و کمپانیهای بزرگ تجاری صنعتی، پولی، نظامی (میلیتاریستی) از "رونالد ریگان" حمایت کنند.



که ریشه در حرکت سالهای گذشته اش داشت، توانست قدرت را در جنگ خویش بگیرد و در اعمال آن تقریباً "مالک‌الاشیاء" باشد که این امر به مذاق ارتجاع که سردمداری انقلاب را از آن خود می‌دانست و چشم به حاکمیت نیز دوخته بود، چندان خوشایند نبود، لذا همواره مترصد فرصتی بود که هر چه بیشتر عیوب خویش را مرتفع نموده و شاهین قدرت را به صید خویش درآورد. از اینرو از همان اوان حکومت، حرکتی خزنده را از تمامی حناب به سمت رفع نقایص و قبضه قدرت آغاز کرد که در این روند حزب جمهوری اسلامی نمودار تشکیلات منسجم و سازمان یافته ارتجاع و سپاه پاسداران، جهاد سازندگی و کمیته های انقلاب سکوهایی بودند که پرش به سوی قدرت را میسر میساختند. هم چنین چندگانگی و تعدد مراکز تصمیم گیری نیز تاکتیکی بود که ارتجاع بمنظور کند شدن حرکت چرخ دولت بازرگان و اخلال در انجام صحیح کارها و امورات، مورد استفاده قرار می‌داد، به اضافه کنترل و سائل ارتباط جمعی که در حیطه نفوذ و کنترل ارتجاع بود و بسادگی می‌توانست زمینه ذهنی مردم را برای تفویض قدرت به ارتجاع مهیا و مستعد ساخته و تضاد دو جناح را بنفع ارتجاع حل نماید.

۱۳ آبان سالگرد روزی است که زمزمه های بسیار از ناراضیاتی نسبت به دولت بازرگان بگوش می‌رسید و بزرگ کردن بیش از اندازه ملاقات بازرگان با برژینسکی مشاور سیاسی کارتر در الجزیره مردم را خشمگین ساخته و آنانرا نسبت به اصلت و انقلابی بودن دولت بازرگان بیش از پیش بدبین می‌نمود\*. لذا سکه ارتجاع هوشیارانه و فرصت طلبانه موقعیت را غنیمت شمرده و با دمیدن در بوق و کرناهای بیشمارش، بلافاصله حرکت دانشجویان را تنها حرکت اصولی و انقلابی ضد امپریالیستی قلمداد نموده و سایر جریانات را در خط امریکا خواند.

هنگامیکه "مرگ بر امریکا" شعار داغ روز شد و شیطان بزرگ هدف تمام حملات قرار گرفت، مسلمان بازرگان خاطی و دیدار کننده با سردمداران امپریالیسم، برای عمل خویش هیچگونه توجیه قانع کننده ای نمی‌توانست داشته باشد و اصلاً "گوش ملت به او بدھکار نبود، و اصلاً" توده مردم، باقی ماندنش را بر سریر حکومت چندان خوش نداشت.

و بدینسان حرکت دانشجویان پیرو خط امام بزرگترین تاثیر را بر اوضاع داخلی مملکت نهاد و هیئت حاکمه را از ثنویت خارج ساخته و ماهیتی یکپارچه و صد درصد ارتجاعی بخشید و برای تداوم این یکپارچگی، سندهای بسیاری از میان هزاران اوراق باقی مانده در سفارت، که دال بر رابطه مبره های حکومتی بازرگان با امپریالیسم امریکا بود، کشف و افشا گردید. این

\* - برای رفع ابهام لازم است اشاره کنیم که ملاقات بازرگان با برژینسکی که نقطه عطفی آشکار در انامه روند لاس زدن های سیاسی دولت بازرگان با امریکا است، از دیدگاه ما کاملاً "رد و محکوم" است.

افشاگریهای یکطرفانه و یکجانبه بیش از گذشته بی اصلتی جناح لیبرال را به مردم القاء میکرد و متقابلاً "جناح رقیب او را که از مدتها پیش زمزمه های مخالفتش با سیاستهای لیبرالیستی بازرگان بگوش می‌رسید، شرف و عزتی انقلابی و مکتبی عطا می نمود. اینست که در طول این یکسال دانشجویان پیرو خط امام بزرگترین فضیلتها و ارزشها را برای ارتجاع آفریدند و او را به ملاء اعلا رسانیدند و از همه جالبتر اینکه در طی این مدت حتی یک سند که دال بر وابستگی جناح ارتجاع و یا به بیانی جناح رقیب لیبرالیسم باشد، بدست نیامد و حتی به اظهارات علی تهرانی مبنی بر وجود اسنادی در باب ارتباط بعضی از سردمداران ارتجاع با امریکا توجهی نشد و بیانات صریح بازرگان درباره ارتباط همگام و اشتراک مساعی دو جناح لیبرالیسم و ارتجاع با امریکا برای فیصله بعضی امور، در میان هیاهوهای مکرر دکلماتیستهای ارتجاعی گم شد!

همیاری های دانشجویان با ارتجاع به همین موارد محدود نمی‌گشت، بلکه استفاده سودجویانه ارتجاع از بسیج مردم که در سایه جاسوسگری حاصل آمده بود و در خدمت گرفتن دانشجویان "پیرو خط امام" برای نیل به اهداف و خواسته های خویش، بزرگترین عامل شکل گیری و استحکام نهادها و ارگانهای قدرت او بود. ارتجاع توانست با استفاده از بسیج توده ها و اعلامیه دانشجویان "پیرو خط امام"، قانون اساسی دستپخت خبرگان را بسهولت، مشروعیت خلقی و قانونی ببخشد، با ایجاد رابطه ای مستقیم و ارگانیک بین دانشجویان و شورای انقلاب، قدرت را از دولت به شورای انقلاب که خود در آن حائز اکثریت و غالبیت بود، منتقل سازد و بر همین اساس بود که با استفاده از قدرت بکف آورده اش بعدها توانست نمایندگان مورد نظر خویش را به مجلس فرستاده و دولت انقلابی و مکتبی و قاطع را به ریاست فرزند مجلس، مقلد امام و برادر رئیس جمهور یعنی آقای رجایی، هر چند با زحمت اما بصورتی موفقیت آمیز تشکیل دهد! بنابراین آشکار است که چگونه در ارتباطی زنجیره ای و ارگانیک، دانشجویان "پیرو خط امام" اسباب حاکمیت تمام عیار ارتجاع را بر سر نوشت انقلاب چه بطور مستقیم و چه غیر مستقیم فراهم آوردند و از این دست است که ارتجاع آگاهانه، اساسی ترین مستمسک خویش را جریانهای جاسوسخانه قرار داد و با تکیه بر آن کوشید، که جایای خویش را مستحکم و استوار سازد.

نهایتاً دانشجویان عملاً آماتور یا مستقیم ارتجاع شدند و هنگامی که بقول رجایی، ارتجاع تمام استفاده هایی را که لازم بود، از مسئله جاسوسگری نمود، در صدد پایان بخشیدن به غائله جاسوسخانه برآمد تا این "پاراشطری" را که اکنون "بار خاطرش" شده بود از میان بردارد. دریابان باید افزود که تغییر در سیاست داخلی مملکت که بر اساس تضادهای بین دو جناح صورت می‌پذیرفت، بزرگترین پیامد حرکت جاسوسگری بود، که روال اداره جامعه را با تفویض دولت و غالبیت ارتجاع بر لیبرالیسم دگرگونی بخشید.



### ج - تضاد هیئت حاکمه و نیروهای مترقی:

دیدگاه‌های واقع‌گرایانه و منطقی نسبت به جناح‌های هیئت حاکمه، هیچگاه تضادهای درونی آنرا مطلق نکرده و به آن اصالت نمی‌دهند. چرا که اساس تکوین این تضادها، منافع خلقها نمی‌باشد، بلکه تنها و تنها قدرت طلسمی و ریاست طلسمی و انحصارگریمهای این دو جناح است که آنرا به مقابله با یکدیگر واداشته است، لذاست که این دو طیف هنگام رویارویی با نیروهای مترقی که حیات و قدرت هر دو را در خطر می‌اندازند، دست در دست هم نهاده و تضادهای بین خود را بدست فراموشی سپرده و متحداً "بر علیه این جریانبات جبهه می‌گیرند، بنابراین تضاد آشتی‌ناپذیر آنان تنها جریانهایی مترقی هستند.

مسئلهٔ سفارت از آن رو که توانست جو جامعه را بطور سریع و ناگهانی عوض کرده و از همهٔ جهات آنرا قبضه نماید و اصلاتی انقلابی در افشار گوناگون خلق ایجاد کند، نیروهای مترقی را به موضعی انفعالی سوق داده و موجبات ایزوله شدنشان را در جریان خویش فراهم آورد. تا زمانیکه چادرهای وحدت حزب در مقابل سفارت برقرار نشده و ارتباطات حزب و دانشجویان صورتی کاملاً "ارگانیک و منسجم نیافته بود، دانشجویان برای گسترش و استحکام حرکتشان به حمایت نیروهای مترقی و ضد امپریالیست نیاز داشتند، حتی تا ایجاد ارتباطاتی هر چند ضعیف با آنان پیش رفته بودند. همین امر سبب درهم ریختگیها و آشفتگیهایی در نیروهای مترقی گردید، چرا که جریان بگونه‌ای شبهه‌آلود گشته بود، که موضع‌گیری قاطعی را در قبال آن دشوار می‌نمود، بدینسان تضادهای داخلی نیروها و گروهها رشد یافت. حتی در "سازمان چریکهای فدایی خلق" موجب رشد تضادهای درونی آن گشت، چرا که طیفی از فدائیان جریان را کاملاً "ارتجاعی دانسته و حمایت از آنرا جایز نمی‌دانستند، ولی طیفی دیگر این عمل را مترقی تلقی کرده و حمایت از آنرا جهت تعمیق و گسترش و تداوم مبارزات ضد امپریالیستی برای بسیج خلقها لازم می‌دانستند و از اینجاست که نقطهٔ عطفی در اوج تضادهای درونی سازمان که بعداً "موجبات انشعاب آنرا فراهم ساخت، به وجود آمد \* تا بدانجا که جناحی بصورتی کاملاً "غیر اصولی، به لاس زدن با ارتجاع پرداخت تا کسب پایگاه کند و جناح دیگر نیز دهنگرایانه و باز هم غیر اصولی با ضد خلقی خواندن هیئت حاکمه، مبارزه مسلحانه را با آن تجویز نمود.

بدینسان نیروهای مترقی که به سبب عملکردهای غلط هیئت حاکمه و برآورده نشدن انتظاراتشان از هژمونی و نیز شعارهای مترقی و مردمی آنان پایگاه مردمی‌شان بشدت رو به رشد نهاده بود، با منفصل شدن و ایزوله گشتن در حرکت گروگان

\* - علل درونی انشعاب، ریشه در تضادهایی داشت که از زمان استبداد تکوین یافته بود که در پانزدهم مهر ماه تبارز یافت و علت بیرونی و غایی آنرا می‌توان اوج رشد تضادها به سبب اعلام موضع در گروگانگیری دانست.

گیری برای از کف ندادن این پایگاه خود، این رشدشان بعلت اتصال با حرکت دانشجویان اشغال‌کننده، سفارت‌رندی انحرافی و غلط را در پیش گرفت. بالنهایه نیز شاهد بودیم که دانشجویان هنگامیکه با کمک مستقیم و غیر مستقیم حزب یارایی ایستادن را در خود یافتند، به شیوه‌های غیر انقلابی و حتی شیخ ترین طریقه ممکن این نیروها را از سوی خود راندند و هنگام طرح رفراندوم قانون اساسی، مجاهدین را منافق و کافر خوانده و تمامی نیروهای مترقی را که ایرادهای اساسی و اصولی نسبت به قانون اساسی ارتجاعی خبرگان داشتند، آمریکایی قلمداد کردند! علاوه بر آن پیوند و نزدیکی نیروهای مترقی با یکدیگر مخصوصاً "در نیروهای مذهبی با مسئلهٔ سفارت عملاً" از هم پاشیده شد، چنانکه "جنبش مسلمانان مبارز" و "مجاهدین" که در انتخابات مجلس خبرگان موئلف یکدیگر بودند، در رفراندوم قانون اساسی دستپخت همان مجلس خبرگان در مقابل یکدیگر صرف‌آرای کردند. بدین ترتیب تشتت و تفرقه بین نیروهای مردمی و مترقی افزون‌تر شده و بالطبع از وسعت و قدرتشان کاسته و هیئت حاکمه را قدرتمندتر می‌ساخت، طیفی گسترده بر اساس افشارگریمهای سفارت آمریکا و سطحی نگریهای دیگر، لیبرالیسم را دشمن اصلی گرفته و درد شخصی و کینه‌ورزی با آن، اسباب نزدیکی‌اش را با ارتجاع فراهم می‌ساخت. و طیف مقابل آن که بدرستی ارتجاع را خطر ریشه‌ای و عمیق می‌دید و آن را دشمن اصلی می‌پنداشت، حاضر نبود در این سیاست با او همگام شود، چرا که لیبرالیسم گرچه خطر مستقیم است، اما نه پایگاه توده‌ای ارتجاع را دارد و بی پروایش در ایجاد رابطه با امپریالیسم خیلی زود دستش را رو می‌کند و از پای درآوردنش را سهل، بنابراین همین شکاف عمیق، تنها بسود همه جانبهٔ ارتجاع تمام شد چه، با ایجاد چنین حرکت شبه‌زایی، حتی نیروهای مترقی و نیمه مترقی را فریفت و جناحی از آنرا به خدمت خویش گرفت. بر همین مناسبت که تضادهای موجود بین نیروهای مترقی، که در پیرویهٔ یک مبارزهٔ اصولی ضد امپریالیستی قابل حل بود، در بستر این حرکت انحرافی با شعارهای ضد امپریالیستی، رشد بیشتری یافت و موجبات از هم ریختگی و از هم پاشیدگی و تفرق آنان را آماده ساخت و پاره‌ای از آنها را بسوی خروج از طیف ترقیخواهی و یا بالنسبه ترقیخواهی کشانید!

### د - تضاد هژمونی با کمونیسم:

هژمونی انقلاب از روزهای نخست پس از انقلاب تلاشهایی جدی را جهت مبارزه با کمونیسم و رشد تضادهایش با این طرز تفکر و نیروهای معتقد بدان را آغاز نمود. لیبرالیسم و ارتجاع هر دو بواسطهٔ پایگاه طبقاتی‌شان و بالاخص ارتجاع که بدلیل تضادهای عمیق و ریشه‌ای فکری با کمونیسم، تضادی آشتی‌ناپذیر با کمونیسم دارند، هم‌افز و هماهنگ با یکدیگر به مبارزه با آن پرداختند و حتی در لوای این تضاد با خلقهای اقلیت، بسویژه خلق کرد، برخوردی قهرآمیز و آنتاگونیستی را کاملاً

جایز دانسته و بدان دست یازیدند که شمره اش کشتار هزاران تن از مردم محروم و تحت شتم کرد بود.

در همان روزهای اول تسخیر جاسوسخانه دیدیم که شعار "مرگ بر شوروی" در کنار شعار "مرگ بر آمریکا" بشدت مطرح گشت که البته این مسئله تنها در رابطه با سیاست خارجی مطرح نگردید، چرا که ارتجاع تمامی نیروهای کمونیستی را وابسته به شوروی قلمداد کرده و طبعاً از دیدگاه اوشعار "مرگ بر شوروی" مساوی است با شعار "مرگ بر کمونیسم". بدینسان زمینه بیزاری و نفرت هرچه بیشتر مردم از کمونیستها و سازمانهای کمونیستی، مساعدگشته که جواز عملی بود برای هژمونی در سرکوب حرکتهای خود مختاری طلبانه خلق کرد، که توطئه کفار کمونیست قلمداد میشد و ریختن خونشان بر مسلمانها واجب!

ارتجاع تنها به کمونیستها بسنده نکرد، بلکه از نفرت مردم سوءاستفاده کرده و با زدن مارک التقاطی یا همان مارکسیست اسلامی که برای اولین بار عامل شاه آن را باب کردند، تمامی جریاناتی را که در خط خودش قرار نداشتند، تحت ضربات کوبنده خویش قرار داد. بنابراین جاسوسگیری خود وسیله ای شد در دست ارتجاع برای به انزوا کشاندن نیروهای کمونیستی و تمامی نیروهایی که در طیف مقابل او قرار داشتند.

#### — شرایط آزادی گروگانها، نقطه پایانی بر مبارزه ضد امپریالیستی هژمونی!

مسئله گروگانگیری در این یکساله چیزی جز افزایش خفتان و اختناق، حاکمیت ارتجاع، رشد غیر اصولی تضادها، سرکوب نیروهای مترقی، اختلاف و تفرقه بین نیروهای مترقی و رشد شبهه در میان توده ها که سبب گسترش و نمو اپوزیسیون غیر اصولی گشت، نتیجه ای برای خلق ما در بر نداشت. ارتجاع اکنون در چنین شرایط حساسی که جنگ با عراق در اوج قرار دارد، به سبب نیازهایی که به ارز، قطعات و لوازم یدکی و سلاحهای نظامی دارد، علیرغم شعارهای تند و آتشین قبلی خویش، شرایط آزادی گروگانها را اعلام داشت. جالب توجه است که این شرایط درست مشابه همان پیشنهاداتی است که جناح لیبرال بخصوص بنی صدر برای فیصله بخشیدن به مسئله جاسوسگیری عنوان میساخت و به سبب آن مورد طعن و سرزنش ارتجاع قرار میگرفت! حال چه پیش آمده، که ارتجاع خود مجری و طرفدار سیاستهای لیبرالی گشته است؟! بدون شک ریشه این مسئله را در جنگ فعلی می توان یافت، جنگی که تضاد "خلق - امپریالیسم" را در دور بیهوده و فرسایشی خویش به محاق کشیده و آن را در خدمت خود قرار داده است. جنگی که تنها نابودی منابع حیاتی و قدرت اقتصادی - سیاسی - نظامی دو کشور ایران و عراق را حاصل دارد و در مقابل، استحکام قدرت مرتجعین منطقه بدیع امپریالیسم را از خود منتج میسازد. اینجاست که آمریکا را پیروز واقعی در جنگ عراق و ایران می یابیم، حال هر کدام از طرفین پیروز از

جنگ بدر آیند تفاوتی نمی کند! چه، آنچنانکه ارتجاع عنوان میکند جنگ کلاسیک کنونی ادامه خواهد یافت و چنین جنگی بزرگترین بستر بلعنده و جذب ادوات نظامی است و پیامد آن چیزی جز ویرانی نهادهای اقتصادی - نظامی طرفین جنگ و بر شدن جیب گشاد پنتاگونیسیم و امپریالیسم نمی باشد!

و اما بن بست ها و نارسائیهای شدید اقتصادی در رابطه با جنگ گرچه تشدید یافتند، لیکن طرح آنها در حاشیه قرار گرفت و جنگ تحت الشعاعشان قرار داد. تضاد نیروهای مترقی و ارتجاع، اینک در مقابله با دشمن کافر افول کرده و بصورت آتش زیر خاکستری درآمده است که به همراه تضادهای اقتصادی پس از جنگ، مسلماً "شعله ور خواهد شد. ارتجاع میدانند پس از جنگ دوران سختی را در پیش دارد، که جز با تکیه بر خلقها و نیروی لایزالشان و یا بر امپریالیسم، قابلیت و قدرت گذار از آن را نخواهد داشت و از آنجاکه همواره از افتادن کارها بدست توده ها، بدلیل انحصارگرایش هراس عمیق داشته، مسلم است که تکیه گاهش را برای گذار از دوران بحران، اگر نه به خود امپریالیسم آمریکا در شکل و صورت مستقیم، بلکه به شرکتها و انحصارات چند ملیتی و کشورهای امپریالیستی غربی که چیزی جز پایه ها و ابزار نفوذ امپریالیسم آمریکا نمی باشد، استحکام خواهد بخشید.

لذاستکه لزوم حل مسئله گروگانها که تحریم اقتصادی را بر کشور ما تحمیل کرده است، کاملاً "برای ارتجاع ضروری و مبرم شده و با لغو این تحریم است که صنایع وابسته ویران شده و خسارت دیده از جنگ، توسط انحصارات سرمایه داری ترمیم خواهند شد و دوباره روز از نو و روزی از نو! اینجاست که باید به نیروهایی که ارتجاع را مترقی می دانند، گوشزد ساخت که بدینگونه است که نه تنها لیبرالیسم، بلکه ارتجاع هم بدلیل ذات واپسگرایانه و انحصارطلبانه اش، برای جلوگیری از مطرح شدن و بمپدان آمدن خلقها، با امپریالیسم سازش میکند و در نهایت جاده صاف کن امپریالیسم میگردد.

ارتجاع چون واقف است که ادامه حاکمیتش به سرنوشت و نتیجه جنگ بستگی زیاد دارد، به قیمت وابستگی به امپریالیسم هم که شده، مایل است که در جنگ پیروز شود، چون تنها مسئله ای که مطمع نظر اوست، ادامه حاکمیتش می باشد، نه منافع خلقها و نابودی دشمن خلقها، امپریالیسم\*. اینستکه تضاد عمده اش نه امپریالیسم، بلکه اکنون عراق می باشد و آمریکا هم که رگ خواب رژیم را بخوبی دریافته است، اعلام داشت به محض آزادی گروگانها قطعات یدکی سلاحهای ایران و نیز تمام تجهیزات نظامی خریداری شده از قبل توسط ایران، به جبهه ارسال خواهد شد.

علاوه بر جنگ عراق، همانگونه که در پیش متذکر شدیم،

\* - حتی یکی از سردمداران ارتجاع عنوان ساخته بود که گروگانها را در مقابل اسلحه آزاد می کنیم. (جل الخالق).



## سخنی

# درباب ضرورت‌های طرح تحلیلات سیاسی

## در آرمان

اولین نکته‌ای که روشن می‌گردد، این است که تحلیل سیاسی نه فقط برای اظهار وجود کردن در جریان‌ها بلکه بمنزله تنهائی کائنالی است که تغییر را ممکن می‌سازد و دستیابی به استراتژی‌های نهایی را میسر، اما چه کسانی قادر به تحلیل و بالطبع تغییرند؟! در جواب باید گفت تنها کسانی که به فضیلت "فکر" مسلح باشند، فکر نه به معنای داشتن انبوهی دانستنی درباره جهان و ایدئولوژی و جامعه و غیره، بلکه به مفهوم قدرت ردیف‌بندی و طبقه‌بندی مسائل اجتماعی و در کنار هم قرار دادنشان، توانایی جمع‌بندی و در نهایت کسب شناخت نسبی نسبت به این پدیده‌هاست. تنها چنین روندی است که امکان اتخاذ موضع و واکنشی مستقل و اصولی را در قبال جریان‌ها اجتماعی از برای تمامی افراد فراهم می‌سازد، که نتیجه آن جهت دار شدن تمامی حرکت‌های تغییر دهنده انسان یعنی پراکسیس می‌باشد.\*

بنابراین پراکسیس بر تحلیل استوار است و اگر تحلیل مقدم بر حرکت نباشد، سقوط به مرداب پراگماتیسم اجتناب ناپذیر خواهد بود.

در اینجا لازم به تذکر است که اساسی‌ترین وظیفه پیشگام، واداشتن توده‌ها به تغییر نیست، چرا که تغییر مسئولیت و وظیفه توده‌هاست، مسئولیت پیشگام، دادن توان و نیروی تحلیل به توده‌هاست، که بستر اساسی ساخته شدن فکر آنهاست و این توانایی تحلیل و تبیین مسائل اجتماعی است که "فکر" را می‌سازد. توده‌ای که قدرت و توان تحلیل مسائل را یافت، خود سلاح‌های مناسب را برای تغییر براساس شرایط برمیگیرد و تحول و دگرگونی لازم را ایجاد میکند.

### رابطه ایدئولوژی و استراتژی:

اصولا "نیاز انسان به استراتژی است که ضرورت وجودی ایدئولوژی را مطرح می‌گرداند، ایدئولوژی در رابطه با انسان آرمان‌گرا و صاحب استراتژی، بمنزله داروی تعادل بخشنده و جهت‌یابی است که انسان در جریان حرکت خویش بسوی دستیابی به استراتژی بدان نیازمند است که اگر انسان مسلح

در جواب باید گفت که: هرگز چنین نبوده است و ما چون گذشته بر مواضع استراتژیک حرکت خویش استوار ایستاده ایم و تمامی حرکت‌ها براساس مبانی ایدئولوژیک، برای دستیابی به استراتژی نهایی که در شماره اول آرمان مستضعفین، مطرح شد ساختیم، عینیت می‌یابند، لهذا برای رفع ابهامی که پدیدار گشته است، به توضیح مرحله جدید استراتژی‌مان می‌پردازیم. نخستین اصل مهمی که باید مدنظر قرار داد آنست که: هدف و آرمان اساسی ما، در تکوین سازمان، در رابطه با پیشگامان مردمی در وهله اول و توده مردم در وهله دوم آن بوده است که از آنان افرادی بسازیم، دارای قدرت تحلیل مسائل "سیاسی - اجتماعی". چرا که حضور و شهود و وجود انسان، تنها درگرو شناخت پدیده‌های اجتماعی و سپس ابراز واکنش نسبت به آنان است، نیازی به توضیح نیست که انسان تنها پدیده‌ای است که واکنش‌هایش در مقابل کنش‌های خارجی و رویدادهای بیرونی، براساس شناخت و اراده و اختیار صورت می‌یابند. برخلاف سایر موجودات، که واکنشی ناآگاهانه و غیرارادی براساس غریزه نسبت به محیط اطراف خود ابراز می‌دارند، واکنش و عکس‌العمل‌های انسان، بر آگاهی و اراده استوار است و صورتی کاملا "آگاهانه" را داراست. واکنش‌ها لازم است صورتی مثبت یا سازنده را دارا باشند، که جز بر بستر شناخت پدیده‌های اجتماعی امکان وجود نمی‌یابند. پس انسان تا به شناخت و تحلیل منطق یا واقعیت نسبت به پدیده‌های اجتماعی دست نیافته است در گرداب واکنش‌های پراگماتیسمی و منفی غوطه‌ور است و رهایی او جز با سلاح شناخت و تجزیه و تحلیل میسر نیست. اما رابطه شناخت و تحلیل با استراتژی چگونه است؟

بدیهی است که انسان همواره بمنظور اصلاح انحرافات و کژی‌ها و ضرورت از این "هست" مبتذل، انحرافی، تبعیض‌آلود و عاری از عدالت و برابری به سوی "باشد" که فاقد تمامی این ضعف‌ها و نکات منفی است و آرمان و ایده‌آل و یا به عبارت دیگر استراتژی او را می‌سازد، موظف است که در محیط اجتماعی اطراف خویش تغییر ایجاد نماید و نهادهای موجود را بمنظور نیل به نهادهای مطلوب درهم بریزد. پس تحقق آرمان‌ها بر تغییر استوار است و تغییر نیز اگر بر تحلیل و شناخت استوار نباشد، هرگز از صورتی مثبت و اصولی برخوردار نخواهد بود.

\* - لازم به توضیح است که این ابهام در مورد تنها آن دسته از هواداران و خوانندگان آرمان پیش آمده است، که بر ماهیت و مسیر حرکت آرمان، بطور عمیق و همه جانبه آگاهی ندارند.

\* - در برابر فکری دانستن مطرح است. دانستن عبارت است از مقداری آگاهی در زمینه‌های مختلف که نه تنها فراهم کننده بستر سازی برای تغییرات انسان را ندارد، بلکه خود عاملی است که انسان را آینه‌کوده و به موضع پراگماتیسمی می‌کشاند و خود سلاحی میشود که جلوی تلاش آگاهانه انسان را مسدود می‌سازد.

### رشد ایدئولوژی و رابطه آن با انسان:

ایدئولوژی بعنوان راهنمای عمل انسان تنها زمانی قادر است نقشی فعال در حرکت انسان داشته باشد، که اصول آن بر مبنای ویژگیهای انسانی انسان شکل گرفته باشد.

اساسی ترین ویژگی انسان دینامیک بودن اوست، انسان پدیده ای است که ذاتاً در تغییر و تحول بوده و هر لحظه از صورتی به صورت دیگر استحاله میشود، لذا پیوسته نیازها و احتیاجات جدیدی برای او مطرح میگردد، که درمان آن را از متن و درون ایدئولوژی می جوید. اگر ایدئولوژی بخواهد در رابطه ای فعال نه انفعالی جوابگوی نیازهای او باشد و راهنمای عمل او که دائماً "رو به سوی تحول و تغییر دارد، لازم است که رابطه تنگاتنگ خود را با انسان حفظ نماید، یعنی هماهنگ با انسان رشد کند. رشد و پویای ایدئولوژی تنها و تنها در گرو حفظ رابطه تنگاتنگش با انسان است، اگر این رابطه از سوی انسان نسبت به ایدئولوژی یا از سوی ایدئولوژی نسبت به انسان قطع گردد، ایدئولوژی در حصار زندان گرفتار شده و تحقق بخشنده ضرورت و فلسفه وجودی خویش نخواهد بود.

درک همین اصل مهم و حیاتی بود که سبطه گران جنایتکار عباسی را حرکتی عطا کرد، که با انجام آن هزار و دویست سال مسلمانان را به خواب رخوت و بیخبری و غفلت فرو برد، که بیداری کامل آنان در زمان حاضر نیز امکان پذیر بنظر نمی آید. آنان برخلاف فرمانروایان بیزانسی که انجیل را بنفع خویش مسخ و تحریف می کردند، چنین بلایی بر سر قرآن نیاوردند و از این راه نرفتند و راه دوم را برگزیدند یعنی رابطه تنگاتنگ قرآن (ایدئولوژی) را با موضوع آن (انسان) قطع کردند، و رابطه یک طرفه ای بوجود آوردند، که همان "اسلام هدفی" بود.

برای نیل بدین مقصود، توده ها را از فکر کردن به مسائل اجتماعی - سیاسی جامعه بازداشتند و آنها را به ذهنیات و اوهاماتی مشغول گردانند که چشم از جامعه و زمین و محیط اطراف خویش فرو گرفته و دیده بسوی آسمان و درون خویش دوخته و به استنتاجات عقلی و ذهنی و کلامی و فلسفی پرداخته، که یکی در دنیای واقعیت ها و عینیت ها جایی نداشت و دیگر اینکه امکان تحقق و تبلورش نبود.

توده ای که در رابطه با استراتژی اش به تفکر و تعمق و اندیشه نپردازد، زمینه رشد ایدئولوژی را خواه ناخواه نابود کرده است. به مراتب که انسانها توان اندیشیدن و فکر کردن مرتبط با استراتژی را می یابند، نیاز به ایدئولوژی و رشد آن مطرح میگردد لذا ایدئولوژی ضرورتاً "واجباً" حضور و شهود و وجودش در رابطه با انسان محسوس میشود.

اینستکه عباسیان، مسخ و تحریف قرآن (ایدئولوژی) را چون شیوه درخشان در مورد تورات و انجیل پیشه نکردند و متقابلاً به گسستن رابط موضوع (انسان) با ایدئولوژی دست یازیدند، یعنی انسانها را از تفکر و بالطبع تحول بازداشتند و

بدان نباشد، در بیغوله ها و سردرگمی ها، حیران و درمانده، حتی استراتژی را از یسار میبرده از طرفی نیز وجود استراتژی مشخص و معین است که برخورد انسانها را با ایدئولوژی صورتی اصولی بخشیده است، چه در غیر اینصورت، ایدئولوژی در حصار و زندان ذهنیات محبوس گشته و باز دست دادن عینیت خود در میدان عمل و صحنه حیات سیاسی - اجتماعی جامعه رو به نابودی می رود و انسان صاحب اینگونه ایدئولوژی نیز به فسیلی بی خاصیت و خنثی و متحجر استحاله میگردد.

بدینسان حیات و تلاش و پویای ایدئولوژیها پیوسته در گرو آنست که توانایی داشته باشند برای طرفداران خویش زمینه اتخاذ استراتژی را فراهم سازند. بنابراین اساس و پایه استراتژی را شناخت های اصولی خواهند ساخت. شناختهایی که یک پایه در ایدئولوژی دارند و ملهم از اصول ایدئولوژی هستند و پایه دیگرشان را عینیت های جامعه، در تمام اشکال آن بوجود می آورند و چنین شناختهایی است که قدرت اتخاذ استراتژی اصولی را برای صاحبان آن فراهم می آورند. پس شناخت و تحلیل اصولی پدیده های اجتماعی که موضوع حرکت انسان میباشند، نیاز به استراتژی را مطرح کرده و بر مبنای نیاز به استراتژی، ضرورت وجود یک ایدئولوژی راهنمای عمل مبرم و محسوس میگردد. این تنها روند صحیحی است که اگر بدرستی طی گردد، خط و پروسه اصولی دستیابی به استراتژی نیز در ظل آن پدیدار میشود.

اصل مهمی که با طرح مباحث فوق پیدا میشود، همان رابطه تنگاتنگ و متقابل ایدئولوژی و استراتژی است. آنگاه که ما استراتژی را نیاز ذاتی و درونی و یا نیاز انسانی انسان میدانیم و معتقدیم که انسان ذاتاً "بسوی آن تمایل دارد، باید باور کنیم که آرمان گرایی انسان است که آرمان نهایی و اهداف نهائیش را چهره ای روشن و مشخص میبخشد، اما ایدئولوژی اینگونه نیست چرا که وجودش مشروط به وجود استراتژی است و وسیله ای جهت طرح استراتژیهای اصولی و راههای نیل به آن میباشد، لذا اگر استراتژی در رابطه با ایدئولوژی مطرح نباشد و رابطه تنگاتنگ بین این دو بهم بخورد، رابطه یکطرفه ای حاصل میشود، که نتیجه آن ایدئولوژی هدفی است، خطی انحرافی که استراتژی را بر ایدئولوژی متاخر نموده و زائیده ایدئولوژی میگردد. در اینحالت ایدئولوژی خود صورت استراتژیک یافته و دست یابی بدان ایدئولوژی، استراتژی میشود، اینچنین ایدئولوژی دیگر راهنمای عمل انسان نیست، راه دستیابی به هدف نیست، بلکه خود تقدسی هدف گونه میباشد و مقصد و مقصود میگردد.

با طرح این موضوع روشن میشود که چون شناخت اصولی زیربنای تحلیل است و لزوماً باید از صورتی ایدئولوژیک برخوردار باشد، لذا طرح و تاکید بر تحلیلات سیاسی، هرگز به معنای بدست فراموشی سپردن ایدئولوژی و عدول از مسئولیت پرورش و بارور کردن مکتب نیست، بلکه دقیقاً "مفهوم عکس آن مورد نظر میباشد، که ذیلاً" بدان میپردازیم:

که در ظلمات دنبال مقصد و در پی رسیدن به مقصد و هدفند و چه کم زمانی دامنشان و جهانخوارگان بر این نابینایان سلطه دوباره خواهند یافت.

بنابراین نجات اسلام و مسلمانان در گرو یکدیگر است و این دو در گرو "بفکر واداشتن توده ها" و در ظل زنده کردن فکر در توده ها که عبارتست از حاضر و ناظر و شاهد کردنشان در مسائل اجتماعی، رابطه تنگاتنگ موضوع و مکتب برقرار شده و بستر رشد اسلام مهیا و فراهم میگردد.

اما باروری ایدئولوژی و رشد آن، مگر نه برای اینست که توسط آن، سلاحی بکف آوریم تا ما را در متن مسائل اجتماعی قرار دهد؟ لذا اگر ایدئولوژی قدرت قرار دادن انسان را در مسائل اجتماعی که بستر حرکت او را تشکیل میدهد، نداشته باشد، ضرورت وجودی خویش را از دست میدهد چرا که خاصیت درمانی اش از او سلب گشته است و تنها همانا بدرد گوشه طاقچه میخورد و خاک خوردن.

بنابراین برای آنکه بفهمیم یک ایدئولوژی تا چه اندازه انسان را رشد میدهد و راهنمای عمل او واقع میشود، باید ببینیم که تا چه اندازه میتواند او را در جریان مسائل اجتماعی-سیاسی قرار دهد. آن ایدئولوژی که انسان را در محدوده یک مشت ذهنیات خشک قرار دهد و قدرت لازم را برای شناخت مسائل سیاسی و اجتماعی به او نبخشد، هرگز بیانگر نیازها و آرمانهای انسان نخواهد بود. چرا که تحلیل کردن اوضاع و شرایط و تحولات اجتماعی-سیاسی جامعه، صحنه ای است برای نشان دادن قدرت و باروری یک ایدئولوژی، که در این ارزیابی لفاظی ها و سفسطه ها و قلمبه گویی ها خلاصه نمیشود!

آن ایدئولوژی که رتال تر و واقع بینانه تر مسائل را برشته تحلیل کشاند، دارای ماهیت باروری است، یعنی توانسته است رابطه تنگاتنگ خویش را با انسان پیوسته متحول و رو به دگرگونی و کمال، حفظ نماید.

#### انقلاب و رابطه تنگاتنگ ایدئولوژی-استراتژی:

انقلاب جمهوریت، با آنکه به پیروزی مقطعی و مرحله ای دست یافت، اما انقلابی اصولی و اسلامی به معنای حقیقی آن نبود، علت این مسئله بازگشت می یابد به شوری و احساسی بودن حرکت مردم، که تنها شور و احساسات مذهبی موتور حرکتشان بود نه شعور و شناخت مکتبی. این ضعف بزرگ اکنون شدیدتر از دوران انقلاب بر مردم ما حاکم است و هنوز از صحرای برهوت شور به سرزمین متعالی و گشاده شعور راه نیافته اند و همچنان در ادامه مرحله قبل، حرکتی بر اساس شور و حال پیمودند. لهذا اساسی ترین مسئولیت و وظیفه مان را بر این نهاده ایم که گروه پیشتاز را سلاحی بیخشم تا انگیزه حرکت برای شناخت را در او ایجاد نموده و طوری بارش آوریم که توانایی تحلیل بیابد، تنها به شعار اکتفا نکند، شعار مقدمه ای باشد برای کسب شعور، پارامترهای حاکم بر جامعه شبه زده خویش را کشف کند، و

بقیه در صفحه ۲۴

دیدیم که موفق هم شدند و اثرات شوم سیاست جنایتکارانه شان تا به امروز هم بطور موثر وجود دارد. توده هایی که در زمان پیامبر و خلفای راشدین و حتی امویان در مقابل جزئی ترین و کوچکترین رویداد سیاسی-اجتماعی از خود واکنش شدید نشان داده و به مسجدها می ریختند و از مسئولین جامعه توضیح میخواستند، با مشغول شدن به ذهنیات پوچ و بی نتیجه و پایان ناپذیر فلسفه یونان، با اصطلاح دپلی تیزه یا غیر سیاسی شده و کار قیصر را به قیصر واگذاشتند! و به خانه هایشان پناه بردند و سلطه گران را از عصیان و شورشان آسوده خاطر ساختند. چرا که مسلمان دیگر "عدل الهی" را ضرورتی برای برپایی "عدل انسانی" نمیدانست بلکه "عدل الهی"، را بخاطر "عدل الهی" تقدیس و ستایش می نمود و ایدئولوژی را بگونه شیئی مقدس و سحرآمیز، لای دستمال پیچید و کنج طاقچه گذاشت و به همراه آن استراتژی نیز دفن گردید و به اینجا رسید که نه از تاک (ایدئولوژی) نشان ماند و نه از تاکستان (استراتژی) و آنچه داشت تصویری بود مبهم و سیاه شده از حرکت او هام و سنن و خرافات و ذهن گرائیها، که حتی توحید، پایه اساس ایدئولوژی را در سایه آن معنی میکرد.

پس آنجا که "فکر" از مسلمان سلب شد و مسلمان از مسائل اجتماعی و ایدئولوژی دور، اسلام انسان نیز مرد و در حصار ذهنیت ها دفن گشت، اما اسلام برای اسلام یعنی "اسلام هدفی" در این هنگام تولد یافت و حرکتش را در مسیری انحرافی و عوضی در پیش گرفت، که هنوز هم ادامه دارد.

براین اساس است که شعار و ایده آل خویش را "بازگرداندن اسلام از راه انحرافی و غلط گذشته خویش به مسیر حقیقی و راستین آن" قرار داده ایم و بر مبنای این شعار است که اعتقاد را سخ داریم که تنها راهی که مقابل ماست، همان راهی است که سلطه گر پیمود و اسلام را به حصار کشاند و آن عبارت بود از: تنها و تنها گرفتن فکر از مردم، که هم رشد ایدئولوژی را به سون مبدل ساخت و هم توجه و تغییر انحرافی و ذهنی اصول مکتب را مقاومتی در مقابل نیافت.

لذاست که برای نجات اسلام، در مرحله اول نجات اسلام از استعمار را استراتژی حرکتان قرار دادیم و مرحله دوم، نجات مسلمانان و انسان از استعمار را مدنظر داشتیم.

تحقق دو استراتژی مورد نظر تنها و تنها در گرو بازگرداندن "فکر" به توده های مسلمان بود، که چنین فکری رابطه تنگاتنگ ایدئولوژی و انسان را برقرار ساخته و بالطبع رشد ایدئولوژی نیز پیامد حتمی آن خواهد بود.

اگر غیر از این باشد، امکان موفقیت وجود ندارد. چه نجات اسلام از استعمار، بدون دادن "فکر" به توده ها و بفکر واداشتنشان "مکتب هدفی" است و اسلام مترقی و پیشتاز بدون پیرو معتقد آگاه، به استعمار کشاندنش، چندان دشوار نیست. و نجات مسلمانان از چنگال استعمار اگر تقدم بر نجات اسلام یابد، یک خیل موقتاً آزاد ولی نابینا را پیامد خواهد داشت،

## عاشورا در تاریخ

در شماره پیش در باب بحث عاشورا بدینجا رسیدیم که اساساً "از دیدگاه ما، عاشورا بیانگر یک مقطع خاص زمانی نیست، بلکه یک ماحصل تاریخی است. عاشورا صحنه یک روز نبرد میان حق و باطل نیست که حسین نمایانگر سپاه حق و یزید نمایانگر سپاه باطل به ستیز درآمده و جنگیده باشد، زیرا عاشورا نه به گمان ما که به پندار ائمه اطهار نیز عبارتست از مکتبی، صحنه ای و نمایشی که بازیگران آن را مبارزین حق و حقیقت که وارث مبارزان بستر تاریخ هستند و در عاشورا تجلی کرده اند، تشکیل میدهد. بنابراین چون عاشورا تبلور و تجلی یک مبارزه تاریخی است، امکان ندارد که بتوان نقش آن را تنها و تنها در یک مرحله زمانی خلاصه کرد، زیرا از آنجائیکه پیوسته جهت مبارزات حق طلبانه جناح حق در بستر تاریخ، تغییر جهت بخشیدن تاریخ و بخدمت درآوردن آن از برای مستضعفین و عبادی الصالحین بوده است، لذا عاشورا هم که تجلی این مبارزه حق با باطل است، در تداوم همین روند می باشد \*.

اگر رابطه عاشورا با تاریخ حفظ نشود و عاشورا در گذار کربلای زمان و محرم زمان باقی بماند، نقش خویش را شدت از دست خواهد داد. آنچنانکه حق در تاریخ نقش خود را کم کرده و جهت خویش را از دست داده است و شکی نیست که تمام زمیندگی و ارزندگی حق و حقیقت بر پایه جهت گیری تاریخی آنست. متأسفانه آفت هایی هم که دامنگیر عاشورا شده اند و از ریشه شروع به خوردن و یوک کردن آن نموده اند، در همین رابطه شکل یافته اند. سلطه گران و جنایت کاران زر و زور و تزویر که پیوسته حاکمین بر تاریخی که ما می شناسیم بوده اند، با کوشیده اند که نقش عاشورا را از تاریخ پاک کنند و یا اینکه بنحو استعماری ارتباط آن را با تاریخ قطع نمایند. حرکت دوم آنها بدین ترتیب بود که آمدند و حسین را از متن عاشورا در تاریخ برداشتند و جدا نمودند و به تعزیه و عزاداری و ذکر مصیبت از برای او بسنده کردند و عزاداری برای حسین بصورتی مکانیکی و مقطعی موجب گردید که وراثت تاریخی رسالت حسین از خاطره ها رخت بریندد و اتصال این حرکت شگرف با دیگر مبارزان حق و حقیقت از انبیاء مرسل الهی گرفته تا بندگان صالح و بنیادکار، به انفکاک و جدایی بدل شده و دیگر عاشورایی در دل تاریخ مطرح نباشد. به این ترتیب دستگاههای تخریب کننده و تریاک ساز سلاطین که بر روی افکار توده ها عمل می نمود، از حادثه عاشورا سوء استفاده نموده و مردم ساده لوح را بر آن داشتند که هر سال در دهه عاشورا بر سر و سینه زنند، شیون و فریاد و غوغا و غریو بر مظلومیت حسین و کشته گان راه حقیقت کنند، بدون آنکه بتوانند حرکت خود را در مسیر تاریخ با حرکت عاشورای

\* ولقد كتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها  
عباد الصالحون (۱۵۵ - الانبیاء)

حسین و اصحاب صالحش پیوند داده و بر علیه یزیدیان زمان شوریده و حرکتی را بسوی وارث شدن در زمین پیش گیرند (و نریزدان من علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الائم و نجعلهم الوارثین).

آری عاشورا بجای آنکه سلاح مظلوم بر علیه ظالم و سلطه گر زمان شود و حرکت سرور شهیدان، حسین بن علی الگوی برای قیام و بیخاستگی و بعثت گونگی باشد، حربه ای شد بدست سلاطین جور و حکام استبداد تا در ایجاد بستی تحمیقی و استعماری آنان را باری بخشد و توده ها را هر چه بیشتر در مرداب مذلت و گمراهی و ضلالت فرو برد.

اما این واقعیت عاشورا است که در چهره تشیع صفوی این چنین تجلی کرده و حقیقت عاشورا از چیز دیگری حکایت دارد و چنین است که عاشورا مکتبی است در دل تاریخ و مکتبی است زائیده تاریخ و ما با گفتن عاشورا، بیش از هر چیز تاریخ را تداعی خواهیم نمود و از همین روست که باید نقش آن را در تاریخ مشخص سازیم.

هنگامیکه بخواهیم روشن کننده این نقش باشیم در اولین قدم درمی یابیم که اساساً "عاشورا چیزی نیست، جز حسین در تاریخ. زیرا هم اکنون ما اذعان داریم که عاشورا خود تداوم و استمرار حرکت حق در طول تاریخ است و حسین استمرار دهنده حرکت انبیاء و اوصیاء الهی در این بستر، پس باید نقش او را که وارث "عبادی الصالحون" است مورد بررسی و تعمق و کنکاش قرار داد.

حسین نمودار تجلی سیلان یک مبارزه در تاریخ است، او پرچمدار حق است و وارث تمامی انبیاء است و شاید تنها تعریف منطقی که بتوان از حسین بعنوان یک استمرار گامبراز و به عنوان یک فرد و شخصیت نمود، همین ویژگی وراثت اوست. آری او وارث آدم است، وارث نوح است، وارث ابراهیم است، وارث موسی است، وارث عیسی است و بالاخره وارث محمد است. سلام بر او - السلام علیک یا وارث....

در همین رابطه است که کربلا هم یک بستر مبارزه است، آنچنانکه خود حسین قبل از شهادت بر طبق روایات این چنین پیش بینی میکند:

"و گانی با وصالی فتقطعها غسلان الغلوات بین النواویس و کربلا فیملان اکرا شاجوفا" و اجر به سغیا "لا محیص عن یوم خط بالقلم".

گویی می بینم که در دشتهای میان نواویس و کربلا، گرگها بند بندم را از هم می گسلند و شکمهای خالی و انبانیهای تهی خویش را از پاره های تن من پر می سازند آری، از روزی که بر قلم سرنوشت گذشته است گریزی نیست \*.

\* توجه شود که در اینجا باز این خورده را بر امام حسین تغییر نداده او پیرو جبر الهی بوده و در زندان "پرویدانس" دست

آری زندگی عبارتست از مکتب و مبارزه برای تحقق اهداف آن و حسین تجلی این حرکت است.

و اما در باب تاریخ: آنچنانکه فوقاً عنوان گردید، گرچه تاریخ عبارتست از سیلان و حرکت انسان و اجتماع در بستر زمان، اما از آنجائیکه انسان و اجتماع تعاریف مشخص و معین و ثابتی ندارند، تاریخ نیز چندان تعریف ثابتی ندارد. لذا تاریخ را میتوان نسبت به جهت حرکتی که انسانها و اجتماعها اتخاذ میکنند مورد شناسایی قرار داد و از اینروستکه تاریخ دو دسته است. تاریخ حق، تاریخ باطل، تاریخ حقیقی، تاریخ واقعی. مفهوم تاریخ و بیان تاریخ آنچنانکه وجود دارد و آنچنانکه هست، عبارتست از حرکت و حاکمیت سلطه‌گران بر تحت‌سلطه‌گان محروم و مظلوم و این ماهیت تاریخی است که حسین در آن قرار گرفته، یعنی "باطل" یا خط سیاه بر خط سرخ "حق" غالب است و یزیدیان و نمرودیان و فرعونیان حاکم او حسین برپا دارند و بارزکننده خط سرخ شهادت که پرچمدار حق طلبان سلاله هابیل است، در مظلومیت واقع شده، اما نه مظلومیتی در بستر استضعاف و ایجادکننده عجز و ناتوانی، که مظلومیتی محرک و حرکت آفرین و ایجادکننده حوش و خروش و عظمت و بزرگی و تعالی و...!

تاریخ زمان حسین، ماهیتی بس کثیف و انحرافی داراست و همین تاریخ است که جریان دارد، این تاریخ پیوسته در کار تفرقه و تشتت میان طبقه مظلومی است که اکثریت توده های محروم زمین را تشکیل میدهند.

اما تاریخ در شکل حقیقی آن همانی است که حسین میخواهد با قیام و نثار خون خویش ایجاد کند. زیرا این تاریخ عالیت‌ترین بستری است که میتواند انسان را به تعالی و تکامل برساند و در این روند به میزانی که انسان بتواند به تاریخ حرکت خویش واقف شود و بتواند نقش خودش را در آن باز یابد، او قابل ذکر میشود و خودآگاه میگردد و بی شک تا قبل از آن، این انسان قابل ذکر نیست (هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکور).!

بنابراین تاریخ کاملاً دارای یک مفهوم دوگانه و متناقض است و صورتی کاملاً شبه‌آلود دارد، از یکسو این تاریخ را مشاهده می‌کنیم که بستر رشد و تکامل و تعالی انسان است و از سوی دیگر آن را می‌بینیم که زمینه نابودی و محکومیت و تخریب و تحمق توده ها را فراهم می‌آورد و درست در همین جاست که عمق و ارزش والای حرکت حسین، این استمرار بخشنده خط سرخی که انبیاء ایجاد کردند، نمودار میگردد. حسین می‌آید تا دیگر بار تاریخ را در ریل راستین اولیه اش بیاندازد و از نو این حرکت را که مدتی به فراموشی سپرده شده، سر و سامان بخشد، تاریخی که بیان کننده "قابل ذکر شدن" است و حاصل خودآگاهی او.

یکی از مسائل مهمی که در رابطه با تاریخ حقیقی مطرح است، تضاد میان دسته های مردم است که موجد رشد و تعالی

و به این ترتیب کربلا هم یک سرنوشت تاریخی می‌باید و با آن پیوند می‌خورد.

پس مکانیزم عاشورا عبارتست از حسین در تاریخ و عاشورا سرفصل کتابی است که حسین مولف آنست و محتویات آن را با بررسی حرکت محقانه "عبادی الصالحون" و افزایش تحلیل خویش بر این مطالب که خود جمع آوریشان کرده، نوشته است. با توجه به این رکن حرکت حسین است که در عی یابیم، سخن از حسین گفتن، نمودار ساختن یک شخصیت در مقطعی از زمان قیام کرد و کشته شد، نیست، بلکه اوتداوم بخش یک نهضت خونین است، ادامه دهنده یک خط سرخ است، حلقه‌ای از زنجیره و سلاله هابیلیان است. او با حق و حقیقت در بستر تاریخ پیوند دارد. در این روند است که میتوان حرکت حسین و حرکت تاریخ را در ارتباط با یکدیگر قرار داده و به تعریف کشید، حسین وارث است و تاریخ سیلان انسان و اجتماع در بستر زمان. و زمانیکه این دو بیشتر مورد شناسایی واقع شده و فهم گردند، آنوقت توانسته‌ایم عاشورا را در تاریخ درک کنیم. بنابراین باید که حرکت حسین را و حرکت تاریخ را که وقتی با یکدیگر پیوند می‌یابند، عاشورا را متجلی میسازند، دقیقاً و عمیقاً و بطور صریح به رشته تحلیل کشید و مورد تعمق قرار داد. اینجاست که در می‌یابیم گرچه حسین وارث است و این تعریف عام و شاملی از حرکت اوست اما همانطوریکه از محتوای سخن بر می‌آید، تنها صورتی عام دارد و باید بطور خاص تر ویژگی‌های حرکت او را دریافت. در مورد تاریخ نیز وضع به همین ترتیب است و تعریف فوق تنها مشخص کننده خطوطی از تاریخ برای ماست و بسنده نیست و لذا روشن نمی‌کند که تاریخ سیلان کدامین انسان و کدامین اجتماع در بستر زمان است و انواع آن چگونه است. آیا تاریخ همین است که امروز ما می‌بینیم و یا چیز دیگری است؟ و آیا واقعیت و حقیقت تاریخ از یکدیگر منفک است؟

شاید بتوان گفت بهترین تعریفی که از حرکت حسین وجود دارد همان است که از پیامبر و ائمه اطهار نقل شده که چنین گفته‌اند:

"ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه"

آری حسین دو ویژگی دارد یکی اینکه چراغ هدایت است و بسان "مکتب" عمل میکند و تجلی عینی مکتب است و دیگر آنکه گشتی نجات است، با مبارزه و جهاد توده‌های غرق در ظلم و ستم را بسوی هدایت و فلاحت رهنمون میشود و این تعریف درست بیانگر همان سخنی است که خود امام در باره زندگی میگوید:

"ان الحیوه، عقیده و جهاد"

و پامی‌زده است که چون گفته "لا محیص عن یوم خط بالقلم". در حالیکه منظور امام حسین عاقبت و سرنوشت خطی است که او انتخاب کرده و از عاقبت این خط‌گریزی نیست. بعبارت دیگر امام از سرنوشت محتوم خویش در این خط و راه سخن می‌گوید و ماحصل این انتخاب آگاهانه را "شهادت" میدانند!

است و اگر روزی روزگاری این تضادها از میان بروند، تاریخ بی تضاد مفهوم نداشته و از میان خواهد رفت. بحارت دیگر نابودی انسان در تاریخ بی تضاد است و یکساختی را بر حرکت او حاکم میگرداند (و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا...).

بنابر این در آغاز حرکت تاریخ که صورت راستین خویش را طی می نمود مبتنی بر تضادهای موجود در میان مردم بود، اما همین تضادها رفته رفته در رابطه با حاکمیت و سلطه طبقه ای بر طبقه دیگر، روند انسان سازی تاریخ را متوقف ساختند و تاریخ را از صورت و شکل اولیه جدا کردند، زیرا تاریخ در شکل آغازینش موجد رشد و تکامل انسانها بود و موجبات سیلان آنان را فراهم میآورد، هر چند که مبتنی بر اختلافات میان توده ها بود (کان الناس امه واحده فبعث الله النبیین مبشرین ومنذرین و انزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه و...).

اما این اختلاف صورتی حسنه و نیکو داشت و انسان را از موضع "لم یکن شیئا" مذکور، به انسان قابل ذکر مبدل می ساخت، اما کم کم چهره این تاریخ با حاکمیت سران جور و ستم تیره گردید و روشنایی مهبود خویش را از دست داد و بجای "تلاف و دو دستی میان ناس و ناس، تضاد میان ناس و خناس بوجود آمد و این تضاد کشنده و مهلک بر اجتماع و تاریخ انسانی غالبیت یافت و موجب گردید که تاریخ بستر خویش را از متن حرکت توده ها خارج کرده و در متن حرکت خناس قرار بگیرد و لذا پس از آن، تاریخ همواره سرگذشت حاکمین و سلطه حویان یعنی اکثر مترف و رهبان بوده است و بغیر از نام مستکبرین و خناسان، چیز دیگری در آن نمی توان یافت.

آری خناس نخستین قدمی که برداشت، این بود که ناس را از تاریخ کنار زند و برای اینکار ناگزیر بود که قبل از همه، نقش آن را از لوح اجتماع پاک بگرداند و بدین منظور باید که تفرقه و تشتت را میان توده های مردم ایجاد نموده و خود حاکمیت را فرا چنگ آورد! قرآن در سوره قصص بسیار زیبا این مسئله را مورد تعمق قرار میدهد:

"ان فرعون علّا فی الارض و جعل اهلها شیعا یتضعفون طائفه منهم یدبح ابناءهم ویستحبون نساءهم انه کان من المفسدین همانا فرعون در زمین برتری جست و مردمش را گروههایی گردانید، دسته ای از آنان را ناتوان می گرفت، فرزندان (پسران) ایشان را سر می برید و زنانش را می گذاشت، بدرستی که او از تباهاگران بوده."

کلمه "علا" در آیه فوق که مفهوم و معنی برتری جویی دارد، مبین این حقیقت است که فرعون در صدد بود تا با علائیت خویش توده ها را از متن تاریخ بیرون براند و لذا بر آن شد تا به منظور نیل به این هدف و حاکمیت بر تاریخ در میان اجتماع توده ها تفرقه و تشتت انداخته و از آب گل آلود ماهی مقصود بگیرد!

اینجا بود که ناگهان چهره جامعه انسانی و تاریخ عوض شد و تاریخ که تا قبل از این بسری از برای تعالی و تکامل انسان بود، بواسطه سلطه حاکمین جور و استبداد، جهشی عکس در

پیش گرفت و به میزانی که این روند ادامه می یافت، توده های مردم بیشتر به ضعف گرفته شده و حقیرتر و ناتوان تر می گشتند و چیزی نمانده بود که این انحطاط و رسوب اجتماعی، جامعه انسانی را به نابودی کشاند که ناگهان بارقه امیدی درخشیدن گرفت و انبیاء که از سلسله چوپانان بودند از دل توده های فراموش شده برخاستند و در لوای آیه گبرای خویش مار کشتی نوح گرفته تا تیر ابراهیم و عصای موسی و دم روحساز و روحبخش عیسی و شمیر حیات بخش محمد (ص)، مبشر و منذر، برخاستند تا به تاریخ جهشی ارزنده عنایت کرده و به این ترتیب بر خناسان بشورند و برای توده های تحت ظلم و ستم بشارت دهند و پیروزی باشند.

"هو الذی بعث فی الامیین رسولا" منهم یتلوا علیهم آیاته و یعلمهم الکتاب و الحکم و ان کانوا من قبل لقی ضلال مدین". (۲ جمعه).

آری در زمانی که تضادهای مهلک حاکم بر اجتماع کشته بودند و این حاکمیت می رفت که برای همیشه انسان را به نابودی کشاند، پیامبران از متن توده ها برخاستند و در مقابل خط سیاهی که بر تاریخ حاکم شده بود، خط سرخی را بنیان نهادند. گرچه انبیاء نتوانستند با تلاش پی گیر و بی مثال خویش توده ها را به ای همیشه در صحنه حاضر کنند و با مرگشان حرکت ایشان ناقص ماند، اما موفق شدند حرکتی را شروع کنند که سرآغاز این حرکت از این ایده نشأت می گرفت که توده ها باید در صحنه حاضر شوند و آنان معتقد بودند که این شهود و حضور در صحنه موجب میشود که روزی توده ها اصالت و وراثت زمین را فرا چنگ آورند.

و نیردان نعم علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الاثمه و نجعلهم الوارثین". و می خواهیم بر آنان که در زمین ناتوان غمره شده اند منت گذاشته و آنان را پیشوا وارث برنده بگردانیم.

"وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکن یدینهم الذی ارتضی ایم و لیمید لنهم من بعد خوفهم امنا یعبدونی لا یشرکون بی شیئا" و من کفر بعد ذلک فاولئک هم المفسدین.

خدا به کسانی که از شما ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، وعده کرده است که شما را در زمین جانشین دیگران کند، آنچنانکه قبل از ایشان را جانشین کرد، و نیز دینشان را یعنی آن دینی را که برای ایشان پسندیده است، استقرار دهد و از پی خوفی که داشتند، امنیت روزیشان فرماید تا موا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند و هر کس پس از این کافر شود آنان خود عصیان پیشه گانند". (۵۵ سوره نور).

"و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر، ان الارض یرثها عبادی الصالحون".

و بر آینه پس از ذکر در زبور نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من به ارث می برند". (۱۰۵ انبیاء).

در سه آیه فوق امید آینده این چوپانان سعوت از دل بقیه در صفحه ۲۲

## رهبر انقلاب و . . . .

بقیه از صفحه ۴

"چه گروهی بودند که نقش بزرگتر را در این جنبش داشتند؟ شما با همه این جنبشها آنوقت مخالفت می کردید، شما را من می شناسم، نمیخواهم اسمتان را ببرم، سرجایتان بنشینید، آدم بشوید."

سعی کرد اصالت مبارزاتی روحانیت را تاکید نموده و با هتک حیثیت و تهدید به افشای لیبرالها، پایگاه توده ایشان را متزلزل نموده و آنانرا به کنج عزلت بکشانند ۱۰

حمله شدید رهبر انقلاب به لیبرالها در این پیام باز قدرت یافتن لیبرالها ناشی میگردد، قدرتی که لیبرالها را بدان حد مطمئن ساخته که در جبهه عنوان میدارند که بعد از جنگ با عراق، جنگ ما با جناح رقیب در داخل شروع خواهد شد. لذا استکه برای نخستین بار لیبرالها اینچنین مورد تهاجم و غضب رهبر انقلاب واقع می گردند.

سومین مسئله مطروحه در پیام اخیر، طرح تکیه گاه حرکتی ارتجاع است، که رهبر انقلاب این تکیه گاه را در سه طیف ارتش، بازاری و روحانیت مطرح ساخت، در عین حال که این سه "اج را در رابطه ای تنگاتنگ و ارگانیک با هم قرار داد."\* در تفکر رهبر انقلاب، روحانیت عامل اصلی برپایی انقلاب و پیروزی آن بوده و بیگانه نهاد حافظ اسلام میباشد، بدیهی است که طبقه متوسط که همان بازاریها هستند، حیات و شاهرگ اقتصادی حوزه های علمیه یا مراکز تربیت روحانیون را با دادن خمس، در دست دارند، از این رو این جدایی را رهبر انقلاب موجب نابودی روحانیت و بالطبع انقلاب و اسلام میداند، لذا استکه چرخش بازار بسوی لیبرالیسم و بریدن از ارتجاع که حتی در مرکز روحانیت یعنی قم عینی تر چشم می خورد، برای رهبر انقلاب قابل تحمل نیست و شدت خشمناکش ساخته و برای برقراری این ارتباط، از وجهه مردمی و رهبری خویش سود جسته و بطور ضمنی بازاریان را به بازگشت از این مسیر دعوت کرده و به سوی خود میخواند. \*\*

نکته چهارم پیام، به ارتش بازگشت می یابد، که رهبر انقلاب نشان داد که احتمال وقوع کودتا را بشدت جدی گرفته و احساس خطر می کند، لذا به لیبرالها گوشزد نمود که اگر کودتا شود، اولین کسی که کشته میشود، خود رئیس جمهور است و سپس اعضای دولت و روحانیون و سردمداران احزاب و روزنامه های موافق حکومت و . . . و برای خنثی ساختن محبوبیت لیبرالها در ارتش و در بین مردم سعی نمود که تمامی نقش رهبریت را در هژمونی

\* رهبر انقلاب به توده ها هم در ضمن صحبتهايش اشاره کرد، اما آنان را در رابطه با پیششازی بازار مطرح ساخت!

\*\* عین کلام رهبر انقلاب در این رابطه اینست که "اگر بازاری قم، بازاری تهران با این حرف موافق است، مصیبت بسیار زیاد است، برای اینکه طرحشان پیاده شده و اگر بازاری تهران و قم با این موافق نیستند، چگونه صحبتی نگردند!"!

به روحانیت بدهد و لیبرالها را در تمامی طیف ها و جناحهایشان به لجن کشد.

مسئله پنجم، طرح عزاداریهای تاسوعا و عاشورا است که رهبر انقلاب بر اساس شور مذهبی توده ها آنانرا به تظاهرات و عزاداری در این روزها که بسیج شان را تحت رهبری روحانیت در پی دارد، فراخواند و از آنجا که می دانست ممکن است لیبرالها و بخصوص بنی صدر از این موقعیت بنفع خویش استفاده کنند و موقعیت و موضع خویش را تحکیم بخشند، طرح هر گونه شعار انحرافی و تفرقه آور را ممنوع اعلام کرده و مردم را به فرمانبرداری از سردمداران تظاهرات که قشری جز روحانیون نیستند، دعوت ساخت.

بدینگونه، می بینیم که تمامی محتوای پیام، بنفع ارتجاع و روحانیت تمام شده و بار دیگر لیبرالها سبیلی سختی بگوششان نواخته شده و سرجایشان نشستند!

اما باید خاطرنشان ساخت، که رهبر انقلاب چونان گذشته، گریز به بحرای کرلای نیروهای مترقی را نیز از یاد نبرده و آنان را نیز تحت عبارت:

"آزادی مطلق باید باشد که که آنها میگویند، اینست که چریکهای فدایی و فلان دسته منافق و فلان دسته کافر و فلان دسته که هیچ اعتقاد به اسلام ندارند، اینها آزاد باشند و هر چه دلشان میخواهد بگویند و هر کاری میخواهند بکنند و . . ."

بشدت کوبید و آوانس دیگری نصیب ارتجاع ساخت.

و حاصل سخن آنکه، این پیام فقط از نظر شدت بیان و شیوه برخورد با پیامهای گذشته رهبر انقلاب تفاوت داشت و گرنه جاری مطلب و موضع جدیدی نبوده و بشدت بنفع ارتجاع تمام گردید. "والسلام"

## عاشورا در تاریخ

بقیه از صفحه ۲۱

توده ها که همانا وارثیت و استخلاف توده های تحت سلطه در زمین است، نقش بسته، اما بی گمان این مهم زمانی حاصل خواهد شد که مردم حرکتی را بسوی عبد صالح شدن در پیش گیرند که مداوم بخش و استمرارگر خط سرخی باشند که انبیاء مرسل در برابر خناسان حاکم بر تاریخ ایجاد کرده و بنیان نهاده اند.

به این ترتیب تاریخ با شروع حرکت انبیاء در میان دو خط قرار گرفت، پیش از این در زمانهایی دور یعنی آن وقتی که هنوز خناس ایجاد نشده بود، تاریخ بر خطی سرخ حرکت میکرد اما رفته رفته با حاکمیت خناسان خط سرخ مغلوب شد و خط سیاه تبارز یافت و حرکت تکامل بخشی تاریخ به انحطاط گرای سوق یافت و در آن لحظات حساس که میرفت تا نابودی انسان پیش آید، انبیاء برخاستند و دیگر بار خط سرخ تاریخ را احیاء کردند و دیگر بار خط سرخ در مقابل خط سیاه قدیر افراتست و با خناسان که پیوسته می کوشیدند علاقت و برتری جویی خود را در زمین به اثبات رسانده و در میان مردم تفرقه انداخته و در سینه های

بقیه در صفحه ۲۳

## عاشورا در تاریخ

بقیه از صفحه ۲۲

ناس و سوسه ایجاد می نمودند (الذی یوسوس فی الصدور الناس) به نبرد برخاست. و با ایجاد شدن خط سرخ در مقابل خط سیاه، تاریخ تعالی بخش در مقابل تاریخ انحطاطی سر بلند کرد و این دو تاریخ نیز همواره روبروی هم قرار گرفتند.

جریان استمرار یابنده خط سرخ از حرکت تمام انبیاء گذشت و مشخصاً به حرکت حسین در عاشورا رسید، از اینروست که می گوئیم نباید حسین را تنها به مثابه یک شخصیت و فرد که در مقابل یزید و حاکمیت جور او عصیان کرده است، قلمداد کرد، بلکه حسین تداوم بخشنده خط سرخ و یزید ادامه دهنده خط سیاه است.

هدف عاشورا این است که توده های گرفتار آمده در ذلت و گمراهی را یکبار دیگر به صحنه آورد و در مسیر سرخ به سیلان وادار سازد و خناسان و یزیدیان را بادست آنان به مزبله دانی تاریخ بیافکند.

عامل دیگری که در عاشورا مشهود است، شیوه نوع مبارزه است و یا به عبارت دیگر چگونه مبارزه کردن. در این مورد است که درمی یابیم حتی شیوه و نوع مبارزه در رابطه با وارثیت حرکت حسین شکل گرفته و همانگونه که انبیاء می کوشیدند حرکتشان را بر مبنای پیام در متن توده ها آغاز کرده و شکل دهند، او نیز عالی ترین و متکاملترین شیوه مبارزه را که بر مبنای پیام شکل گرفته، انتخاب کرد تا اساساً درس چگونه ساختن انسان و اجتماع را در حرکت عاشورا بیاموزد، ما در عاشورا بر مبنای پیام حسین دو حرکت سازنده می بینیم، یکی حرکت اجتماع سازی و دیگری حرکت انسان سازی. لذا در عاشورا تنها یک مبارزه مکانیکی اجتماعی در راه به زانو درآوردن خناس نمی یابیم، بلکه در عاشورا نخستین تلاش این است که انسان شکل بگیرد و بر اساس ساخته شدن انسان، او با اجتماع پیوند یابد و در ظل این پیوند، صحنه مبارزه برپا شود و تاریخ ساخته گردد.

عاشورا می خواهد که انسانی بسازد به گونه حسین که "امام" است و بر مبنای "پیام" یعنی "رابطه" و "ضابطه"، الگوی مکتب و خود مکتب، این است که ما در صحنه عاشورا از یکسو نیایش می بینیم، از دواج می بینیم، نظافت می بینیم و بطور کلی دروس انسان سازی می بینیم و از سوی دیگر مبارزه با یزیدیان و سپاه برپا دارند و قوام بخشنده خط سیاه را مشاهده می کنیم که حرکتی است در جهت ساختن اجتماع و سرانجام یک نهضتی و یک جنبش برای تاریخ سازی می یابیم که حرکت برای جهت بخشی به توده های مردم و حاضر و ناظر و شاهد کردن آنان در تاریخ است و حرکت حسین تلاشی است برای رها ساختن این شبهه ای که بر تاریخ حاکم شده و توده ها را در جهل رها ساخته و موجب شده تا آنان بپندارند که تاریخ همین مسیر و سیلان یکنواختی است که سلاطین بر آن فرمانروایی میکنند اینجاست که اگر عاشورا از تاریخ گرفته شود، جز خط سیاهی که نمودار حرکت و ترسیم کننده کوشش ملا و مترف و رهبران و در یک کلمه "خناس" است، نخواهد بود و جز باطل حکمروا نخواهد گردید، حال آنکه با عاشورا خندق میان حق و باطل کنده شده و خط سرخ تلاو پیشین خویش را باز می یابد و تاریخ بخدمت انسان فرا خوانده میشود و در چکاچک شمیرهای حق و باطل، انسانیت رشد میکند و حقیقت زنده میگردد! و این است پیام عاشورا که در خدمت انسان قرار میگیرد.

مسئله دیگری که در رابطه با عاشورا در دل تاریخ مشخص میشود، این است که آینده تاریخ بر مبنای این جهت چیست؟ که در این باره باید یکبار دیگر مسئله وارثیت را عنوان نمود و آن این است که در آینده پس از عاشورا نیز این خط سرخ توسط بندگان صالح خدا تداوم می یابد و در پیوندش زمین و در کر بلا های رنگارنگ و عاشورا های متعدد و محرم های متفاوت جلوه گر میشود. و عاشورا خود دعوتی است به همه اعضا و به همه نسلها که بگویند تا در صحنه تاریخ حضور یابند و تاریخ را دو دستی تقدیم سلطه گران نمایند.

درس دیگری که عاشورا به انسان میدهد، چگونگی ساختن تاریخ فرد است، یعنی نشان میدهد که در فرداها و فرداها، در آینده ای نزدیک و دور، انسان سازی و اجتماع سازی چگونه باید

بقیه در صفحه ۲۴

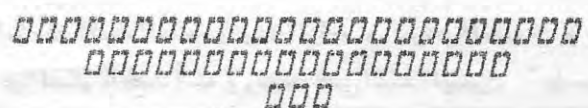
بقیه از صفحه ۷

## خودبینی و . . . . .

به رشد من دروغین او کمک کرده است. اساس حرکت انبیاء نیز بر همین مینا بوده که حرکتی را در جهت در هم کوبیدن من دروغین و افول آن در قبال رشد من حقیقی یعنی آن منی که باید باشد، در پیش بگیرند. چه آنان معتقد بوده اند که شرک تنها بت نیست بلکه هر چیزی است که انسان را از اساس بودن خویش خارج سازد. لذا زیربنای حرکت انسان برخلاف آن منهای دروغین و کاذب که عواملی در جهت مسخ انسانیت انسان هستند، "من حقیقی" است، آنکه منهای دروغین را از بین می برد. آنکه "نفس مطمئه" است، آنکه "نفس مزکی" است، آنکه "نفس سوبها" است، آنکه "نفس ملهه" است، آنکه نفسی است که خدا می سازد و اگر چهره دروغین را بر آن غالب کنی، کج می رود، "نفس اماره" می شود و من حقیقی، من قائم، من راستا، منی را که باید باشد، می شکند و از قائمیت و استواریتش بر کنار می سازد.

بدین ترتیب خودبینی و درک خود، رابطه میان من حقیقی را با انسان مطرح می کند تا بتواند او را پیوسته در موضع "اساس بودن" خویش مستحکم سازد و روابط دیگر را در ظل "شرط بودن"، در خدمت این اساس قرار دهد. از اینروست که نمی توان خودبینی را در کنار جامعه بینی و یا جهان بینی قرار داد چرا که هم جامعه بینی و هم جهان بینی در خدمت انسان قرار می گیرند و نه انسان در خدمت آنها، لذا است که باید اینها برای انسان تولید "نگاه" کنند و انسان بطور مجزای از اینها نمی تواند صاحب نگاهی باشد، بطوریکه یا باید بر مبنای جهان و جامعه، خود را بنگرد و یا بر اساس خود به این دو نظاره کند. در رابطه با همین مسئله است که برای ما یک سؤال پیش می آید و آن چگونگی کسب "نگاه" است. بطوریکه اولاً این نگاه ظرفی باشد برای درک آن روابط (روابط موجود در جامعه و جهان در ارتباط با انسان) و ثانیاً بتواند در شکل دادن به انسان موثر واقع شود. بی شک این ظرف نزدیکترین رابطه ایست که انسان با خودش دارد و آن "خود" است. لذا با تکیه بر ارکان این "خود" انسان می تواند روابط خودش را با جهان و جامعه و . . . . شکل دهد. پس انسان در ظرف جهان نیست، در ظرف جامعه هم نیست، اگر چه در هر دو هست. اما این دو ظروف شکل دادن نیستند، آن ظرفی که انسان باید ظروف آن واقع شود، تنها و تنها "خود" است و او نهالی است که در داخل این خاک رشد می کند و از جهان و جامعه که به منزله خاک این ظرف هستند، غذا می گیرد. این مسئله نیز اصالت انسان را در برابر جامعه و جهان و تاریخ و . . . به ما نشان میدهد که تنها صورت مشروط برای شدن انسان را دارند.

(ادامه دارد)



## «سخنی در باب.....»

بقیه از صفحه ۱۸

مهمتر از همه قدرت ایجاد رابطه بین مسائل مزوج و بظاهر درهم ریخته را پیدا نموده و با جمع بندی مسائل به تجزیه و تحلیل بپردازد، امیرالایم، ارتجاع، لیبرال و روابط آنها با نوده ها تحلیل کند.

بنابراین هدف، ساختن پیشترانی نیست که قادر باشند تمامی قرآن را از حفظ بخوانند و یا انبوهی از تئوریهای مذهبی و یا حتی سیاسی را بدون کاربردی در بیرون، اندرون مغز خود انباشته کنند. چه اینها تنها خوب قرائت کردن قرآن و یا مشتی دانستنش بیش نبوده و هر چه باشند، راهنمای عمل نیستند.

به این ترتیب اگر سازمان برای مسائل سیاسی بعنوان مهم ترین موضوع حرکتش اهمیت خاصی قائل نگردد، صورتی استر و ناقص خواهد داشت و یک پایه اساسی اش بشدت می لنگد.

اما چون تحلیل بدون پشتوانه را نیز فاقد ارزش اصولی میدانند، در مرحله اول حرکت خویش، نهادهایی از مکتب را که شکل کلی ایدئولوژی سازمان را تا حدی مشخص میساخت مطرح ساخته و خطوط کلی ایدئولوژی را تعیین نموده است و نیز بر اساس خطوط استراتژیکی خویش، گوشیده رفته رفته تحلیل های سیاسی را مطرح و در ظل طرح تحلیل های سیاسی، بر آن بوده که ایدئولوژی را تقویت کند. تقویت ایدئولوژی برای آنست که راسخیت ایدئولوژی مورد نظر خویش را در صحنه درگیرها و رویدادهای سیاسی - اجتماعی جامعه و صحنه عمل که خود جز با ارائه تحلیل های واقع گرایانه و اصولی تر امکان پذیر نبوده و نیست، به اثبات رسانیم. و این رسالتی است انقلابی، که ضعف اساسی انقلابمان را تنها درمان و چاره است.

### سخنی نیز با هواداران:

گرچه بازگشت به مکتب و احیای آن ضرورتی مبرم و حساس است، اما باید توجه داشت، که این ضرورت "اسلام هدفی" را در شکل جدیدش بهار نیارود.

هواداران باید مواظب باشند، که ایدئولوژی زده نشوند، همچون "کارزده"، "مظالم زده" یا... زده، که اسان را به مخاطره و انحراف انداخته و الهیه اش میسازد. پیامد محتوم "زدگی"، الهیه شدن است که مساوی است با نابودی شعور خود آگاه و اراده انسان.

ایدئولوژی زده کسی است که اسلام بعنوان هدف برایش مطرح است نه پشتوانه و نه جهت درک و فهم بهتر مسائل. اگر فرد در ظل ایدئولوژی حتی بارور خویش، قادر به تحلیل مسائل نباشد، معلوم است که ایدئولوژی بهیچ دردش نخورده است. لذا باید کوشید، که از "ایدئولوژی زدگی" بشدت احتراز کرد. و اما چگونه میتوان "فکر" پیدا کرد یا صاحب "فکر" شد؟! همانطور که گفتیم، فکر غیر از دانستن نیست، فکر بمعنای توانایی تجزیه و تحلیل کردن میباشد و حصول بدین "فکر" تنها در طول یک پروسه امکان پذیر است. پروسه ای که نقطه آغاز

آن عمیق و دقیق نگاه کردن به مسائل اجتماعی و پارامترهای مکتبی است. در ظل ایجاد رابطه بین آنها و تجزیه و تحلیلشان، جمع بندی این تحلیلات و سپس ابراز واکنش نسبت به مسائل اجتماع است که در طول حرکت، ضعفها بتدریج شناسایی و بر طرف میگردد و قدرت تحلیل بکف می آید. پس بگوئیم آن غواصی که در مرحله اول کوشید از روی کتاب راهنمای شنا، غواصی بیاموزد، نتوانست، بعد خود را به اقیانوس افکند و در هنگام غوطه خوردن در امواج شنا آموخت، خود را در اقیانوس جامعه اندازیم و پیوسته در متن آن دست و پا زنیم و در ظل غوطه خوردن در پدیده ها و رویدادهای اجتماعی فن تحلیل سیاسی بکف آوریم و این نه بمعنای پراکندگی، بلکه بمعنای حاکم شدن بر حرکت و بدست آوردن پراکسیس است، که در ظل آن اندیشه ای پیدا میشود، که قدرت جمع بندی و تجزیه و تحلیل را داراست. و هر چه افزونتر شدن شمار چنین اندیشه هایی آرزوی ماست.

بنابراین، شیوه، تحلیل سیاسی متدی کلاسیک ندارد، که در چند اصل به هواداران آموخته شود، بلکه مهارت و توانایی است که در یک پروسه حاصل میشود. پروسه ای که در طول آن باید به مسائل نگریسته شود و بدینسان به مرور ایام، تجارب و شیوه هایی حاصل میشود که میتوانند در نهایت متد تحلیلی بدست دهند که ماحصل تمام تحلیلاتی است که در طی پروسه صورت گرفته است.

در بحث آینده خواهیم کوشید، چگونه متد تحلیل سیاسی را که نمودار ماحصل پروسه تحلیل های مسائل سیاسی سازمان است، مطرح سازیم. "والسلام"

## «عاشورا در تاریخ»

بقیه از صفحه ۲۳

صورت پذیرد، عاشورا نشان میدهد که برای ساخته شدن انسان و اجتماع باید بر دو بعد ضابطه (مکتب) و رابطه (الگو) تکیه کرد و سعی نمود اهداف تاریخی مکتب را که در "وراثت" و "استخلاف" مستضعفین نهاده است، برآورده نمود.

آری باید که عاشورا را در دل تاریخ نگریست و حسین را در تاریخ جستجو کرد و همواره وارثیت او را که از آدم تا محمد ادامه داشته مدنظر داشت و بدین ترتیب کوشید که خود تداوم دهنده و وارث خون حسین و خط برخی که حسین حلالی دواره اش حشیده، بود.

السلام علیک یا وارث آدم صفوه الله - السلام علیک یا وارث نوح نبی الله - السلام علیک یا وارث ابواهم خلیل الله - السلام علیک یا وارث موسی کلیم الله - السلام علیک یا وارث عیسی روح الله - السلام علیک یا وارث محمد حبیب الله - السلام علیک یا وارث امیرالمومنین علیه السلام - السلام علیک یا بن محمد المصطفی - السلام علیک یا بن علی المرتضی السلام علیک یا بن فاطمه الزهرا - السلام علیک یا بن خدیجه الکبری - السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره و الوتر المونور اشهد انک قد اقمیت الصلوه و اتیت الزکوه و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و اطعت الله و رسوله حتی اتیک الیقین. "والسلام"